

## نظریه‌ی مارکسیستی و مناسبات اجتماعی – طبقاتی ارضی در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه: آسیای شرقی در پرتو رویکردی تجربی



ریچارد وسترا

برگردان: سما.ق.

کارگاه دیالکتیک

## نظریه‌ی مارکسیستی و مناسبات اجتماعی – طبقاتی ارضی در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه: آسیای شرقی در پرتو رویکردی تجربی<sup>۱</sup>

ریچارد وسترا

برگردان: سما. ق.

با گرفتار شدن خیل عظیمی از جمعیت‌های روستایی سرتاسر جهان - یعنی بیش از نیمی از کل جمعیت اقتصادهای جهان سومی قرن بیست و یکم - در گرداب آن نیروهایی که با حسن تعبیر، جهانی شدن نام می‌گیرند، «مساله‌ی ارضی»، بار دیگر در مباحثات اقتصاد سیاسی مارکسیستی برجسته شد (Moyo, Jha and Yeros, 2016). کندوکاو درباره‌ی مساله‌ی ارضی در بستر جهانی شدن، به طرز روشن‌گرانه‌ای ما را به مناقشه‌ی مارکسیستی دیرپای دیگری بر سر به اصطلاح کار آزاد و بیگاری در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه رهنمون می‌سازد (Brass, 2015). با این حال، آن چه این مباحثات متقاطع را که تحت عنوان مارکسیسم شکل گرفته‌اند، بغرنج‌تر می‌سازد، این است که اگر بخواهیم برای دفاع از این یا آن موضع به مارکس متوسل شویم، ساختارهای نظریه‌ی مارکسیستی در ارتباط با طیفی از موضوعات، از مسائل مربوط به تعیین تاریخی گرفته تا بسندگی نظری، مناقشه‌برانگیز خواهند شد.

این مقاله سه هدف را دنبال می‌کند. نخست به اختصار، نمایی کلی از دو رویکرد گسترده متضاد در نظریه‌ی مارکسیستی ارائه می‌دهد که خود را منتسب به مارکس می‌دانند و برای [پاسخ به] مسائل تحول ارضی و به اصطلاح کار آزاد / غیرآزاد در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه به کار بسته می‌شوند. ارزیابی این رویکردها، محدودیت‌های تحلیل آن‌ها از مساله‌ی ارضی را آشکار می‌سازد، چراکه جهت‌گیری بنیادین و شالوده‌ی مفهومی آن‌ها در مواجهه با تغییرات تکان‌دهنده‌ی اقتصاد جهانی، کارایی خود را از دست داده‌اند. ثانیاً، مقاله‌ی رویکرد بدیل نظریه‌ی مارکسیستی را به کار می‌گیرد تا نقشی را مورد بررسی قرار دهد که مارکس برای تحول ارضی در سرمایه‌داری در نظر می‌گیرد و دلالت‌های آن را برای فهم روابط کار در اقتصادهای توسعه‌نیافته‌ی برهه‌ی کنونی بیرون می‌کشد. این رویکرد توضیح

1. Richard Westra, 2018: *Marxist Theory and Agrarian Social Class Relations in Capitalist Development: East Asia in the Empirical Spotlight*.

می‌دهد که چرا مارکس از زاویه کالایی‌شدن نیروی کار به وجه متمایز سرمایه‌داری می‌پردازد، نه با استفاده از دوگانه کار «آزاد / غیرآزاد». ثالثاً، مقاله با رجوع به شواهدی از تحول ارضی و کالایی‌شدن نیروی کار در آسیای شرقی که بی‌شک مکان جغرافیایی آخرین جهش تاریخی توسعه سرمایه‌دارانه و صنعتی‌شدن همه‌جانبه در جهان محسوب می‌شود، بینش‌های نظری به‌دست‌آمده از مباحثه بالا را وجهه عملی می‌بخشد. در این بخش تمایزات تجربی ویژگی‌های تحول ارضی چین نسبت به کره جنوبی و تایوان و دلالت‌های آن برای مباحثه نظری مارکسی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

به‌طور خلاصه، بایستی تأکید کرد که در این مقاله ملاحظات نظری وزن بیشتری خواهند داشت. در دوره کنونی تاریخ جهان که تغییرات جهانی عمده در مسیرهای تجربی متناقض و ویژه جهانی‌شدن روی می‌دهند، بایستی مکث کرده و مسائل دیرپای تحول ارضی و به‌اصطلاح کار آزاد / غیرآزاد را مورد ارزیابی مفهومی قرار داد، زیرا که این بی‌شک تمرینی‌ست ضروری برای برنامه پژوهشی اقتصاد سیاسی مارکسیستی.

### ماتریالیسم تاریخی و تحول ارضی در توسعه سرمایه‌دارانه

هیچ‌یک از نوشته‌های مارکس به اندازه این بخش از پیش‌گفتار معروف مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی، تأثیری گسترده و ماندگار نداشته است. مارکس می‌گوید ([1859] 2018):

انسان‌ها در روند تولید اجتماعی موجودیت خود ناگزیر وارد ... مناسباتی تولیدی می‌شوند که متناظر با مرحله معینی از رشد نیروهای تولیدی آن‌هاست. مجموعه این مناسبات ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد... در مرحله‌ای از فرایند رشد جامعه نیروهای تولید مادی جامعه با مناسبات تولیدی موجود دچار تضاد می‌شوند... و این مناسبات از اشکالی برای رشد نیروهای تولیدی مبدل به قیودی بر دست‌وپای آن‌ها می‌شوند. آن‌گاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد....

کائوتسکی، یکی از نخستین پیروان برجسته مارکس و دوست فریدریش انگلس، با فرض این [نقل قول] به‌سان ویژگی معرف برنامه‌ی پژوهشی مارکس، مفهوم‌پردازی دقیق «مارکسیسم» به‌مثابه بدنه‌ی فکری نشأت‌گرفته از نوشته‌های مارکس را موجودیت می‌بخشد. بنابراین «مارکسیسم» به‌سان نظریه جامع و اصلی جهت‌مندی تاریخ یا ماتریالیسم تاریخی، توسط کائوتسکی تدوین شد (Haupt, 1982). کائوتسکی با اتکا به این واقعیت که مهمترین اثر منتشرشده‌ی مارکس در آن زمان یعنی **کاپیتال**، بخش عظیمی از تاریخ انسان را در کلیت آن تحلیل نمی‌کند بل که تنها به شیوه تولید سرمایه‌داری می‌پردازد، ادعا می‌کرد که **کاپیتال** تنها نظریه‌ای جزئی در ماتریالیسم تاریخی است. و به بیان خود کائوتسکی **کاپیتال** به‌عنوان یک نظریه جزئی، «ثابت کرد... در تحلیل نهایی، تاریخ بشر به‌وسیله جریان پیش‌رفت توسعه‌ی اقتصادی تعیین می‌شود ... که تابع قوانین بنیادین معینی است.» (

(Kautsky, 1971, 119)

بنا به ادعای کائوتسکی، مارکس این «قوانین بنیادین» تاریخ انسان را از نقطه‌ای ردیابی می‌کند که اقتصاد تجاری «خرده‌کالایی» درون پوسته‌ی سخت فئودالیسم غربی زاده می‌شود. ظاهراً **کاپیتال** دگردیسی این اقتصاد «خرده‌کالایی» به اقتصاد سرمایه‌داری را در معنای دقیق کلمه تحلیل کرده است. در عوض کائوتسکی استدلال می‌کند «قوانین» تاریخی بنیادینی که در سرمایه‌داری عمل می‌کنند، با «اجتماعی کردن» سرمایه‌ی موجود در دستان تعداد روبه‌کاهشی از سرمایه‌داران بزرگ به‌مثابه‌ی رشد طبقه‌ی کارگری که همزمان فقیرتر می‌شد، تراکم سرمایه را تقویت می‌کنند. تحت چنین شرایطی، نزاع‌های دلیرانه‌ی طبقه‌ی کارگر شدت یافته و انقلابی قریب‌الوقوع را به‌نمایش خواهند گذاشت. آن‌چه که تحت عنوان «مجادله‌ی رویزیونیستی» شناخته می‌شود، از همین بستر برمی‌خیزد. ادوارد برنشتاین ادعا می‌کرد که دیدگاه‌های کائوتسکی درباره‌ی انقلاب طبقه‌ی کارگر زایل شده‌اند، زیرا، همان‌طور که طبقه‌ی کارگر در شماره گسترش می‌یابد و بنا به قوانین انباشت، دیگر قشرهای طبقه‌ی غیرحاکم را جذب می‌کند، احزاب سیاسی سوسیالیست به‌راحتی می‌توانند آرای طبقه‌ی کارگر را برای گذار سیاسی به سوسیالیسم از طریق خط‌مشی‌های سوسیال‌دموکراتیک به‌دست آورند. با این حال، نه سناریوی کائوتسکی و نه سناریوی برنشتاین، هیچ‌کدام در طول تاریخ تحقق نیافتند.

با این وجود، زمانی که سرمایه‌داری وارد قرن بیستم شد، بر مبنای صنایع سنگین جدید فولاد که توسط مجموعه‌های انحصارگرایانه‌ی مورد پشتیبانی دولت اداره می‌شد، مجدداً پی‌ریزی شد؛ دولتی که به‌طور فزاینده‌ای در همه‌جا حاضر بود. نظریه‌پردازی حول امپریالیسم به‌عنوان یک فاز یا «مرحله» جدید از سرمایه‌داری، دقیقاً بدین خاطر وارد برنامه‌ی پژوهشی مارکسیستی شد که بتواند دلالت‌های سیاسی این دگردیسی سرمایه‌داری را تحلیل کند (Westra, 2015)

برای اهداف بحث بعدی مهم است که دو موضوع را روشن کنیم. یکی از این دو موضوع - به‌رغم اختلاف‌هایی که میان نقش‌آفرینان اصلی مباحثات مارکسیستی حول امپریالیسم وجود دارد - ادراک بنیادین کائوتسکی است از **کاپیتال** مارکس، به‌عنوان رساله‌ای که طرح کلی روند تاریخ را از ظهور سرمایه‌داری در یک اقتصاد «خرده‌کالایی» تا «اجتماعی شدن» سرمایه به‌منزله‌ی آستانه‌ی ورود به سوسیالیسم ترسیم می‌کند (Gronow, 2017). از خلال همین دیدگاه این تصور ایجاد شد که خط مارکسیستی ناشی از مطالعه‌ی بنیادین مارکس از سرمایه‌داری در **کاپیتال**، بسط‌دهنده‌ی یک «روش منطقی-تاریخی» است... که توالی مقولات در نظریه را به صورتی بازتولید می‌کند که بر اساس ترتیب تاریخی‌شان ظاهر شوند» (Fine and Milonakis, 2009, 40). چنین خوانشی از **کاپیتال**، اساساً آن را در جای‌گاه یک نظریه‌پردازی اقتصادی درباره‌ی دوره‌های نسبتاً کوتاه از تاریخ سرمایه‌دارانه قرار می‌دهد، گرچه **کاپیتال** در این جای‌گاه نیز، بر پایه‌ی بینش‌های سیاسی و انقلابی‌اش پیامبرگونه باقی می‌ماند.

دو، در حالی که نظریه‌های امپریالیسم درصدد شرح دگرگونی‌های خاص سرمایه‌داری پس از مرگ مارکس بودند، اما تأملات آنها در این باره از طریق تلاش برای یکپارچه کردن آنچه که به‌عنوان درس‌های کلیدی ماتریالیسم تاریخی درک می‌کردند شکل گرفت. از آنجایی که ماتریالیسم تاریخی، نظریه‌ی اصلی جهت‌مندی تاریخ تلقی می‌شد، نظریه‌پردازان امپریالیسم به‌دنبال پاسخ به این پرسش کلیدی بودند که تغییر در ویژگی‌های انباشت سرمایه، به چه

نحو مبارزه طبقاتی و شکل‌گیری انقلاب پرولتاریایی را متأثر می‌ساخت. در این رابطه، دغدغه اصلی نظریه‌پردازان امپریالیسم، دسته‌بندی طبقه کارگر در اقتصادهای امپریالیستی پیش‌رفته بود، جایی که «طبقه متوسط» جدید حقوق‌بگیر و «اشرافیت کارگری» تمایل دارند که به‌لحاظ ایدئولوژیک با بورژوازی یکی شوند. (Westra, 2015)

بنابراین مسأله‌ی ارضی نخست در محدوده مارکسیسم فوق‌الذکر مطرح شد؛ یعنی مارکسیسم به‌عنوان نظریه جهت‌مندی تاریخ که فرجام تاریخی سوسیالیستی را پیش‌گویی می‌کند. اجازه دهید در این بخش این سه گام را به‌طور مختصر، در بستر تطورات تاریخی‌ای که سرمایه‌داری دست‌خوش آن می‌شود، بررسی کنیم.

### سوسیالیسم و انحلال جماعت دهقانی

آنچه نظریه‌پردازان امپریالیسم را حیرت‌زده کرد، مواجهه آن‌ها با صور پیش‌سرمایه‌دارانه مناسبات طبقاتی اجتماعی در کرانه‌ها و فراسوی اقتصادهای مرکزی و حیاتی امپریالیستی بود. مارکس در میانه قرن نوزدهم انتظار داشت که فرآیند توسعه سرمایه‌دارانه در سرتاسر جهان گسترش یابد. مارکس در **مانیفست کمونیست** ادعا می‌کند که گسترش سرمایه‌داری، جهان را از موانع پیش‌سرمایه‌دارانه خواهد زدود. او تصریح می‌کند که: «تمامی روابط تثبیت‌شده و منجمد از بین می‌روند... تمامی آن‌چه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود... صنایع جدید... توپخانه‌ای سنگین است که دیوارهای چین را فرومی‌ریزند... بورژوازی ملت‌ها را به پذیرفتن شیوه تولید بورژوازی وامی‌دارد» (Marx and Engels, 1848, 2018). سپس مارکس در پیش‌گفتار ویراست نخست آلمانی **کاپیتال** پیامی به قاره اروپا می‌فرستد: «De te fabula narratur»، که ترجمه آن از لاتین چیزی شبیه به این است: «این داستان توست که روایت می‌شود» (Marx, 1977, 90)

«روابط تثبیت‌شده و منجمد» در کشاورزی که مارکس استدلال می‌کرد «از بین خواهند رفت»، اقتصادهای معیشتی دهقانی بودند که بایستی با کشاورزان سرمایه‌دار جای‌گزین می‌شدند که برای بازار تولید می‌کنند و بقایای جماعت دهقانی نیز بایستی بدل به پرولتاریا می‌شدند. مارکس فرآیندی تاریخی را مورد بحث قرار می‌دهد که این امر تحت عنوان «انباشت اولیه» سرمایه در آن رخ داد و بریتانیا را به‌عنوان مکان جغرافیایی کلاسیک خود برگزید. اما با وجود صنعتی‌شدن روبه‌گسترش نزد قدرت‌های امپریالیستی رقیب که می‌توانستند سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی را در سرزمین‌های مستعمراتی رهبری کنند و بنابراین جهان را در شبکه‌های تجارت به هم پیوند زنند، توده جمعیت روستایی که گرفتار کشاورزی دهقانی بودند، با لجاجت در بخش اعظمی از سراسر جهان باقی ماندند. حقیقت دارد که مارکس در اثر تجربی خود «مسأله‌ی استعمار»، از دیدگاه اولیه‌اش در مورد اقتصادهای توسعه‌نیافته مبنی بر «عقب‌مانده» بودن آن‌ها فاصله گرفت و از ایده‌ی استعمار به‌سان مانعی برای توسعه سرمایه‌داری پشتیبانی کرد (Larrain, 1989). همان‌گونه که مکاتبات مارکس با ورا زاسولچ روس نشان می‌دهد، مارکس اذعان می‌دارد که اجتماعات دهقانی در بستر طبقات اجتماعی زراعی جداافتاده از یکدیگر، در برابر انحلال سرمایه‌دارانه مقاومت می‌کنند و به صورت بالقوه تحت شرایط انقلابی مستقیماً به سوسیالیسم گذار می‌کنند (Akram-Lodhi and Kay, 2009, 16-8).

با این حال، دربارهٔ تحول ارضی یک موضع تاریخی هم‌چنان مسلم گرفته می‌شود؛ موضعی که بر مبنای آن، با پیش‌روی سریع توسعهٔ سرمایه‌دارانه درون دولت - ملت‌ها، دهقانان محکوم به نابودی‌اند. اما بنا به آموزه‌هایی که نظریه‌پردازان امپریالیسم از ماتریالیسم تاریخی فرامی‌گیرند، چنان‌چه جماعت‌های دهقانی به‌رغم توسعهٔ سرمایه‌دارانه باقی بمانند، مسأله‌ی ارضی از منظر مارکسیسم بدل به شرایط ایجاد انقلاب سوسیالیستی می‌شود (Araghi, 2009, 114-7). این همان دومین بُعد «سیاسی» تحول ارضی است که لنین را بعد از تصرف بلشویکی قدرت دچار سردرگمی کرد و او را واداشت تا در تلاش برای یافتن «متحدان» انقلاب پرولتاریایی در برابر «دشمنان» آن، در میان قشرهای طبقهٔ دهقانی، به‌دقت «انواع» ویژهٔ روابط طبقات اجتماعی روستایی را مدنظر قرار دهد. اما فرض مهم برای لنین این بود که بلشویک‌ها می‌توانند در وهلهٔ نخست در منظومه‌ای به‌نام «سرمایه‌داری دولتی» فعالیت کنند، جایی که انقلابی‌های پرولتار هم‌چون ناظرانی برای تکمیل مسیر تاریخی به‌سوی سوسیالیسم عمل می‌کردند (Westra, 2018a, 26-9).

### تحول ارضی و رهایی از امپریالیسم

تغییر شکل بیش‌تر سرمایه‌داری پیش‌رفته در دوران پس از جنگ جهانی دوم (WWII) تنها نشان داد که مسأله‌ی تحول ارضی بیش از هر زمان دیگری پروبلماتیک است، به‌طوری‌که چارچوب مارکسی ماتریالیسم تاریخی را به‌عنوان نظریهٔ جهت‌مندی تاریخ که پارامترهای تحلیل این [مسأله] در آن بررسی می‌شود، دچار تغییر و تحول کرد. از سوی، بنا به تبیین عراقی (2009: 117-8)، مباحثات دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم حول مسأله‌ی ارضی، «جهت‌گیری غایت‌انگاران» رویکرد نخست را مبنی بر این‌که توسعهٔ سرمایه‌دارانه در نهایت شاهد انحلال جماعت‌های دهقانی در تمام کشورها خواهد بود، محفوظ نگه داشت. از سوی دیگر، زمانی که دیگر انقلاب سوسیالیستی در میان اقتصادهای توسعه‌یافته و نیز بسیاری از بخش‌های جهان مطرح نبود، بُعد «سیاسی» مباحثهٔ تاریخی برای بررسی مسائل مربوط به توسعه در جهان سوم بازآرایی شد؛ جهان سومی که حال ظاهراً از یوغ استعمار و امپریالیسم رهایی یافته بود.

بازآرایی [این بُعد سیاسی] تحت عنوان «رهایی ملی»، منجر به کشف روش‌های دسیسه‌آمیزی شد که استعمار مستقیم از خلال آن جای خود را به استعمار نو و امپریالیسم جدید داد. دسیسه‌های شرکت‌های فراملی (TNCs) پیش‌رفته به‌لحاظ اقتصادی، مالیهٔ جهانی و الگوهای تجاری که در خدمت دولت‌های ثروت‌مند بودند، و حتی مداخلهٔ کاملاً مخفیانه و [مداخلهٔ] نظامی، باعث شد که نظام‌های اقتصادی جهان سوم هم‌چنان تابع منافع اقتصادهای پیش‌رفته باقی بمانند، تبعیتی که توسعهٔ جهان سوم را عقیم می‌گذاشت. خواست رهایی ملی دو نکته را از نو تصریح کرد: در وهلهٔ اول این‌که هر اقتصاد ملی، بایستی نظام سرمایه‌دارانهٔ صنعتی یک‌پارچهٔ بومی خود را توسعه بخشد. در وهلهٔ دوم، این توسعهٔ ملی یک‌پارچه بایستی با منافع «سوژهٔ آشکارا سیاسی» توسعه «هم‌سو» گردد. [یعنی] با منافع جمعیت دهقانی روستایی وسیع اقتصادهای جهان سومی که از موهبت‌های حاصل از صنعتی‌شدن و شهری‌شدن تحت استعمار نو و امپریالیسم جدید محروم مانده بودند. مسأله‌ی ارضی با قرارگرفتن

در چارچوب برنامه‌ رهایی ملی از خوانش نظریه‌پردازان امپریالیسم اوایل قرن بیستم گسست؛ خوانشی که آن را به‌سان شرایط ایجاد انقلاب پرولتاریایی می‌دید. این خوانش در نهایت تا حدودی توسط افرادی چون مائو تسه‌تونگ و فرانتس فانون با ادعاهای ماتریالیسم تاریخی مبنی بر این‌که سوسیالیسم فرجامی تاریخی است، هم‌گرا شد، البته با این دیدگاه که جماعت‌های دهقانی عاملان اجتماعی انقلابی جدید هستند (Moyo, Jha and Yeros, 2016, 491-3).

نقطهٔ اوج [پروژه] رهایی ملی در سطح جهانی، زمانی بود که جنبشی موسوم به «باندونگ»<sup>۲</sup> در کنفرانس سازمان ملل متحد دربارهٔ تجارت و توسعه تشکیل شد و جهان سوم «غیرمتعهد» خواستار یک نظم اقتصادی بین‌المللی جدید (NIEO) شد. با این‌همه، آنچه «ضربه‌ی [کودتا] والکر» نامیده می‌شود، یعنی افزایش شگرف نرخ بهرهٔ ایالات متحده توسط پاول والکر، رئیس فدرال رزرو - در جهانی مبتنی بر وام‌های دلاری - باعث شد که نظم اقتصادی بین‌المللی جدید (NIEO) زیر بار کوهی از بدهی‌ها سقوط کند. «ضربه [کودتا]» والکر که از پیدایش دورهٔ نئولیبرال و آغاز به‌اصطلاح جهانی‌شدن خبر می‌داد، هم‌زمان فرآیند برچیدن دولت‌های رفاه اقتصادهای پیش‌رفته و جنبش‌های کار قدرت‌مند موجود در آن‌ها را شروع کرد. در طول دههٔ ۸۰ و ۹۰، نظام‌های تولیدی اقتصادهای پیش‌رفته در سرتاسر جهان متلاشی و نابود شدند، در حالی‌که اجزای عمده و پُراهمیت آن‌ها در آسیای شرقی و جنوب‌شرقی جای گرفته بودند. با این‌وجود، به‌جز کرهٔ جنوبی و تایوان که تا اواخر دههٔ ۷۰ پایهٔ صنعتی خود را حفظ کرده بودند (که در پایین مورد بحث قرار خواهد گرفت)، نظام تولیدی جهان سوم دیگر سهمی در تثبیت نظام‌های صنعتی یک‌پارچه در مقیاسی همه‌جانبه نداشت. به‌علاوه نظام تولیدی جهانی به‌طور فزاینده‌ای به «زنجیره‌های ارزش» تجزیه شد و هم‌زمان تجارت جهانی در تولیداتی در قالب محصولات جانبی یا «کالا‌های واسطه‌ای» مشخص می‌شدند (Westra, 2012, ch. 3).

### جماعت‌های دهقانی به‌جامانده در اقتصاد جهانی

در بستری از اقتصاد جهانی که با حسن‌تعبیر، جهانی‌شدن نامیده می‌شود، و در حالی‌که سودمندی چارچوب ماتریالیسم تاریخی برای تبیین مساله‌ی ارضی از بین رفته است، مساله‌ی تحول ارضی برای نظریهٔ مارکسیستی بارزتر هم می‌شود. علاوه‌براین، مارکسیسم به‌عنوان نظریهٔ جهت‌مندی تاریخ، حامل این دیدگاه بود که در اغلب اقتصادهای سرمایه‌دارانهٔ پیش‌رفته که روابط پیش‌سرمایه‌داری «تثبیت‌شده» در آن‌ها وسیعاً «از بین رفته‌اند»، «اجتماعی‌شدن» فزایندهٔ نیروهای مولد در «تضاد» با روابط تولید سرمایه‌دارانهٔ تودهٔ پرولترها قرار خواهد گرفت تا «دورانی از انقلاب‌های اجتماعی را آغاز کند». با این‌حال در دولت‌های رفاه پس از جنگ جهانی دوم که در آن‌ها «اجتماعی‌شدن» [نیروهای مولد] به نقطه‌ی اوج تاریخی خود رسید، شرایطی که مانعی بر سر راه رادیکالیسم طبقهٔ کارگر بودند و نظریه‌پردازان امپریالیسم در ابتدا از آن می‌نالیدند، وزن بیشتری به‌خود گرفتند. به این ترتیب، در

۲. کنفرانس باندونگ که کنفرانس آسیایی-آفریقایی و کنفرانس آفریقا و آسیا نیز نامیده شده همایش بزرگی بود در سال ۱۹۵۵ میلادی که با شرکت ۲۹ کشور جهان در شهر باندونگ اندونزی انجام شد. بیش‌تر کشورهای شرکت‌کننده کشورهای تازه‌استقلال‌یافته بودند و اهداف این همایش، پیش‌برد هم‌کاری‌های اقتصادی و فرهنگی میان آسیا و آفریقا و ضدیت با استعمارگرایی و هم‌چنین استعمار نو توسط ایالات متحده و شوروی بود. م.

[کشورهای] جهان سوم، پروژه‌های رهایی ملی و توسعه‌گرایی هیچ‌گاه به سرانجام نرسید؛ پروژه‌ای که هدفش بازتولید اقتصادهای صنعتی همه‌جانبه به‌همراه طبقات کارگر گسترش‌یافته بود. سیاست‌های به‌اصطلاح «اصلاح ارضی» که از جانب ایالات متحده برای تکثیر مدل مالک / زارع سرمایه‌دار مستقل «کلاسیک» در قلمروهای جهان سوم پیش برده می‌شد، تنها در مواردی به موفقیت رسید که به‌میزان محدودی درگیر سیاست بودند (Araghi, 2009, 125-8). بنابراین مشکل ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان نظریه جهت‌مندی تاریخ از آن‌جایی برمی‌خیزد که هم‌اینک، خود نیروهای مولد «اجتماعی‌شده» و به لحاظ صنعتی یک‌پارچه در اقتصادهای پیش‌رفته در زنجیره‌های ارزش جهانی از هم پاشیده و نابود شده و منجر به واژگونی آن مدلی از اقتصاد «ملی» شده‌اند که انقلاب پرولتری در اقتصادهای پیش‌رفته و [پروژه] رهایی ملی در جهان سوم، هر دو، متکی بدان بودند.

دلالت این تغییر متزلزل اقتصاد جهانی برای نیروهای کار جهانی این بود که الگوی تغییر در ترکیب نیروهای کار که براساس آن با جدا شدن [نیروی] کار از کشاورزی، کارگران جذب صنعت می‌شدند - الگویی که از سپیده‌مان عصر سرمایه‌داری پابرجا بود - تا سال ۲۰۰۳ به پایان رسید و این تغییر تکان‌دهنده در اقتصاد جهانی برای طبقه کارگر جهانی اهمیتی به‌سزا داشت. (سازمان بین‌المللی کار، 2008: 12) در عوض، در مقیاس جهانی، [نیروی] کاری که از کشاورزی رها شده بود، به بخشی خدماتی وارد شده است که بیش‌ازپیش با یک «اقتصاد غیررسمی» نوظهور مشخص می‌شود. همراستایی این فرآیند با [فرآیند] شهری‌شدن جهان که «به‌طور کامل» از صنعتی‌شدن «جدا شده است»، چیزی را پدید آورد که به‌طرز ناگواری با «جهان زاغه‌ها»<sup>3</sup> مشخص می‌شود. (Davis, 2006, 13ff).

آنچه که نظریه‌پردازی مارکسی از مناسبات اجتماعی طبقات زراعی را پیچیده می‌کرد، عبارت بود از تأثیر سقوط نظم بین‌المللی اقتصادی جدید (NIEO) و بحران‌های بده‌کاری دائمی جهان سوم در بخش تولیدی اصلی، به‌ویژه [بخش] غذا. هم‌زمان با زنجیره‌های ارزش جهانی از هم‌گسسته در صنایع تحت‌سلطه شرکت‌های اقتصاد پیش‌رفته، شرکت‌های فراملی که قله‌های فرمان‌دهی در کشاورزی تجاری بودند، کشاورزی جهان سوم را در تنگنا قرار داده و جهت‌گیری آن را از تهیه غذای مورد نیاز برای گذران زندگی و نیازهای تجاری داخلی به‌سوی صادرات یک یا دو محصول تجاری که در سطح جهانی معامله می‌شوند، تغییر دادند. این امر منجر به جریان‌یافتن «مواد غذایی مغذی» (به‌ویژه میوه‌ها و سبزی‌جات) از جهان سوم به اقتصادهای پیش‌رفته شده و «تابستانی دائمی» را در آن‌جا ایجاد کرد (Westra, 2012, 91-2, 200). بنا به تحلیل اکرم لدهی، کی و بُوراس، آن‌چه در سرتاسر جهان سوم به استثنای چند مورد ظاهر شد، یک ساختار زراعی «دو شاخه» است. ساختاری که در آن کشاورزی معیشتی دهقانی با شدت کار بالا در کنار کشاورزی تجاری شرکت‌های فراملی (TNC) سرمایه‌بری قرار دارد که بر بخش صادراتی مسلط هستند. این همان «رژیم غذایی» نئولیبرال است که دور جدید حصارکشی‌ها و «زمین‌ربایی‌ها»، خلع‌ید جماعت‌های دهقانی از زمین، و تکثیر ارتش کار مهاجر در سرتاسر جهان، یکی پس از دیگری بر آن دلالت دارند. (Araghi, 2009, 133-5; Moyo, Jha and Yeros, 2016, 494-5)



تأثیرات به‌هم‌پیوسته تجزیه و پراکنده‌شدن نظام تولیدی به زنجیره‌های ارزش، و نیز «رژیم غذایی» نئولیبرال و جهانی در کشاورزی، نوعی از صنایع خانگی را ایجاد کرد که دارای مشخصات منحصربه‌فرد الگوهای رایج در روابط کار زراعی و شهری بودند؛ مشخصاتی چون غیررسمی بودن، «بی‌قاعدگی»، «آسیب‌پذیری»، «بی‌ثباتی»، «دون‌مایه‌گی»، «نیمه‌پرولتاریایی» بودن و غیره. این دیدگاه که کار به‌اصطلاح غیرآزاد و انباشت بدوی نه صرفاً مراحل تاریخی در ساختن سرمایه‌داری، بل که جنبه‌های اساسی سرمایه‌داری واقعاً موجود هستند، از همین بستر تحلیلی سربرمی‌آورد (Bernards, 2018, 17-30). ضمناً، اگر بخواهیم همانند پراس (2015, 25) به این واسطه نتیجه‌گیری کنیم که به‌اصطلاح «[رابطه] کار غیرآزاد نه تنها با سرمایه‌داری سازگار است، بل که... رابطه مطلوب آن نیز است»، این پرسش بزرگ پیش می‌آید که سرمایه‌داری به‌عنوان یک نوع خاص از اقتصاد تاریخی یا شیوه تولید دقیقاً «چیست» یا چه بوده است؟ و نقش آشکار تحول ارضی در تشخیص دادن به سرمایه‌داری و «تعریف» آن چیست؟ اما ماتریالیسم تاریخی به‌منزله نظریه جهت‌مندی تاریخ، در تحلیل خود از مساله‌ی ارضی این پرسش‌ها را تا حد زیادی از میان برداشته و [مساله‌ی] تحول ارضی را بیش‌تر در بستر تبیین مسیر تاریخی سرمایه‌داری به‌سوی سوسیالیسم مورد توجه قرار داده است.

### کاپیتال و کالایی‌شدن نیروی کار در سرمایه‌داری

مارکس در بخش پایانی کتاب *مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی* اظهار می‌دارد: ([2018] 1859)

جامعه بورژوازی پیش‌رفته‌ترین و بغرنج‌ترین شکل تاریخی سازمان‌دهی تولید است. در نتیجه، مقولاتی که روابط آن را بیان می‌کنند، و درک ساختار آن، شناختی از ساختار و روابط تولید همه صورت‌بندی‌های موجود در گذشته، به‌دست می‌دهد... آناتومی انسان کلید درک آناتومی میمون است.

تفسیر کائوتسکی از پیش‌گفتار معروف، به‌سان متنی در جست‌وجوی «قوانین» تاریخی، با این گفته مارکس در تضاد قرار می‌گیرد. در واقع، اگر ما علاوه بر صفحاتی که به موضوعی خاص اختصاص یافته‌اند، موارد دیگری را نیز مدنظر قرار دهیم، از جمله چندین دهه از زندگی مارکس که صرف این موضوع شد، مجموع نوشته‌های **کاپیتال** (سه جلد)، و دست‌نوشته‌های او که **گروندریسه** و **نظریه‌های ارزش اضافی** را شکل می‌دهند، کاملاً آشکار می‌شود که مارکس زندگی خود را وقف مطالعه اقتصاد سرمایه‌دارانه کرد و این دغدغه اصلی او بود. شایان ذکر است، چنان‌چه در انتشار نهایی دست‌نوشته‌های نام‌برده نمایان شد، مارکس مطالعات خود از اقتصاد سرمایه‌دارانه را پیش از انتشار پیش‌گفتار معروف انجام داده بود.

تردیدی نیست که مارکس باور داشت که سوسیالیسم «پیشاتاریخ» نوع بشر را به‌پایان خواهد رساند و کاریکاتوری از این فرآیند را در **پیش‌گفتار** به‌عنوان «رشته راهنمای» اثرش حفظ می‌کند. اما او در **پیش‌گفتار** [مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی] توضیح نمی‌دهد که بازبینی مختصرش از تاریخ انسانی در وهله اول از کجا نشأت گرفته است. به‌هرحال، همان‌گونه که در جایی دیگر نیز بحث شد (Westra, 2014, 54-6)، رشته شناختی اثر مارکس

ضرورتاً از فهم «مقولات» و «ساختار» سرمایه‌داری آغاز می‌شود و به ماتریالیسم تاریخی می‌رسد. تصادفی نیست که مطالعه سیستماتیک حیات اقتصادی انسان در نظریه اقتصادی و اقتصاد سیاسی هم‌زمان با سپیده‌دم تاریخی سرمایه‌داری آغاز می‌شود. این نکته از این‌رو صادق است که تنها در اقتصاد سرمایه‌دارانه است که می‌توان اقتصاد را به‌عنوان حوزه‌ای مجزا مورد مطالعه نظام‌مند قرار داد. برای مثال کارل پولانی این پدیده را از طریق ایده «فک‌شدگی»<sup>4</sup> نظام اقتصادی از جامعه در [نظام] سرمایه‌داری فهم می‌کند (Polanyi, 1957). بنابراین، مارکس با زیرکی تمام و به‌خوبی تشخیص داد که مجوز هستی‌شناختی برای ادعای وجود یک زیربنای اقتصادی منفک از روبنای سیاسی و ایدئولوژیک در وهله نخست از مطالعه سرمایه‌داری برمی‌خیزد و در سایه این اکتشاف است که [دانش] تاریخ اقتصادی و مطالعه جوامع پیش‌سرمایه‌داری گامی رو به جلو برمی‌دارد.

اما اگر نظریه اقتصادی مارکس در **کاپیتال** نظریه‌ی تکوین تاریخ سرمایه‌داری که بر «قانون‌مندی» تاریخ صحنه گذارد، نیست، پس چه نوع نظریه‌ای است؟ نظریه **کاپیتال** او چگونه به مساله‌ی ارضی نزدیک می‌شود؟ این نظریه کدام ابزار تبیینی را برای مطالعه تحول ارضی در سرتاسر حرکت تاریخ سرمایه‌داری در اختیار دارد؟ و این‌که نظریه‌پردازی مارکس از سرمایه‌داری که در قرن نوزدهم تکمیل شد، چگونه به فهم ما از دگرگونی تکان‌دهنده شرایط جهانی کار یاری می‌رساند؟ دگرگونی‌ای که ابتدایه‌ساکن در کشاورزی و تحت اجبار نیروهای رخ داد که با حسن تعبیر جهانی شدن نام می‌گیرند. در نهایت، **کاپیتال** چه معیاری را برای تشخیص کار کالایی‌نشده و «غیرآزاد» در کشاورزی ترسیم می‌کند؟ اجازه دهید به هر کدام از این پرسش‌ها پاسخ دهیم.

## نظریه‌پردازی مارکس از سرمایه

مارکس در مقدمه نخستین ویراست آلمانی جلد اول **کاپیتال**، مقصود نهایی برنامه پژوهشی خود را ترسیم می‌کند. ادعای مارکس این بود که در حال دست‌یافتن به «علمی جدید» است. موضوع مطالعه او سرمایه و یا «شیوه تولید سرمایه‌دارانه» است (Marx, 1977, 89-90). مارکس در **کاپیتال** تحلیل خود را با مقوله کالا آغاز می‌کند؛ کالا به‌عنوان «شکل سلولی» سرمایه که تقسیم و تفکیک آن به‌وجودآورنده مقولات و ساختار مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ای است که مارکس در طول سه جلد اثرش به‌دقت آن‌ها را در «کلیت‌شان» بررسی می‌کند. مارکس با آغاز تحلیل خود از مقوله کالا، نسل‌هایی از پیروانش را که قادر نبودند نکات نظری معرفت‌شناسی دیالکتیکی او را به‌طور کامل فهم کنند، دچار سردرگمی کرد (Westra, 2012/13). سرمنشأ این ایده تحریف‌شده مبنی بر این‌که مارکس «روشی منطقی-تاریخی» را به‌کار برده است، همین ناآگاهی است. با این حال، [مقصود] مارکس کاملاً روشن بود. «کالا»، که اثر او با آن آغاز می‌شود، نه به‌شکلی از محصول کار که در برهه‌های گوناگون تاریخ بشر مسلم گرفته شده است، بل که به «کالا به‌عنوان شکل اجتماعی ضرورتاً جهانی محصول که تنها می‌تواند به‌عنوان پی‌آمد شیوه تولید سرمایه‌دارانه ظاهر شود» ارجاع دارد. (Marx, 1977, 949) تأکید از منبع اصلی است

مارکس در پیش‌گفتار نخستین ویراست آلمانی اظهار می‌دارد که بریتانیا، مکان کلاسیک جستار او از مقولات و

ساختار مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه است. اما مارکس در این مورد که اثر او یعنی **کاپیتال** به‌عنوان یک فرمول‌بندی علمی، درصدد گنه‌کاوی سرمایه در «حالت ناب آن» است، صریح و بی‌پرده بود (Marx, 1977, 90) و هرگز دچار این توهم نبود که بین شرایط تاریخی سرمایه‌داری در زمانه او، و قواعد نظری «ناب» سرمایه که نوشته او به‌دنبال فاش کردن آن بود، فاصله زیادی وجود ندارد (Albritton, 2007, 114-26).

دلیل سردرگمی پیروان مارکس در مورد رابطه نظریه و تاریخ در **کاپیتال**، این بود که مارکس حتی در **مانیفست کمونیست** نیز این دیدگاه را حفظ کرد که سرمایه در نهایت موانع جهان پیشاسرمایه‌داری را با وادار کردن همه کشورهای به اتخاذ شیوه تولید بورژوازی، زدوده یا خواهد «پالود». و تا اواخر زندگی او، به‌نظر می‌رسید که توسعه سرمایه‌دارانه این روند را طی خواهد کرد: گرچه مارکس انتظار داشت که انقلاب سوسیالیستی چنین وحشت‌ناک و قریب‌الوقوعی را متوقف کند. مارکس هم‌چنین بسیار پیش از [وقوع] دگر‌دیی‌های گسترده اواخر قرن نوزدهم که برانگیزاننده نظریه‌پردازان امپریالیسم هستند، درگذشت. همان‌طور که آثار تجربی نظریه‌پردازان امپریالیسم گواه آن است، ویژگی‌های نوین انباشت امپریالیستی، باعث پی‌ریزی مجدد سرمایه‌داری شدند. با این‌همه، پی‌ریزی مجدد سرمایه‌داری از طریق این ویژگی‌ها به‌گونه‌ای بود که دیگر نشانی از گرایش به زدودن یا «پالایش» موانع جهان پیشاسرمایه‌داری نداشت. به این ترتیب، نظریه‌پردازان امپریالیسم که در چارچوب ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان نظریه اصلی جهت‌مندی تاریخ دست‌به‌نظرورزی می‌زدند، خود را با پی‌آمدهای روش‌شناختی‌ای که این شکل اصلی انباشت سرمایه‌دارانه برای نظریه‌پردازی مارکس از سرمایه در **کاپیتال** داشت، درگیر نکردند. آن‌ها بیش‌تر در پی این بودند که تحت شرایط جدید امپریالیسم که خط‌سیر تاریخ در ذیل آن، دیگر از فروپاشی مناسبات اجتماعی پیشاسرمایه‌دارانه حکایت نمی‌کرد، راهبردهایی را ارائه کنند که منجر به شعله‌ور شدن انقلاب سوسیالیستی توسط پرولتاریا شود.

ساختار بدیل مارکسیسم برای بازگرداندن جای‌گاه **کاپیتال** به برنامه پژوهشی اصلی مارکس - مارکس ادعا می‌کرد که این کتاب کاشف یک «علم جدید» است - مدافع کنارگذاشتن ایده تحمیل‌شده از سوی کائوتسکی بود، مبنی بر این که نظریه سرمایه مارکس چیزی نبود مگر یک نظریه فرعی از ماتریالیسم تاریخی که صرفاً «قوانین» محرک دوره‌ای تاریخی از سرمایه‌داری را ترسیم می‌کرد، که تا ربع آخر قرن نوزدهم در بریتانیا توسعه یافته بود. [از منظر این ساختار] **کاپیتال** به‌عنوان بنیاد «علمی جدید» فهم می‌شود که یک «موضع نظری ناب» را بسط می‌دهد (Marx, 1977, 99). شایان ذکر است که **کاپیتال** نظریه‌ای «ناب»، «عام» یا «بنیادین» را ارائه می‌دهد که درصدد فهم نظام‌مند سرمایه در تجسم‌های اقتصادی بنیادین آن و بنابراین «تعریف» چیستی سرمایه‌داری به‌عنوان یک شیوه تولید است (Itoh, 1987; Levin, 1978; uno, 1980; Sekine, 1975). به این طریق، مارکس در پی آن بود که به‌جای ارائه نظریه‌ای درباره یک صورت‌بندی تاریخی نسبتاً کوتاه‌مدت، معیار نظری ماندگاری را ارائه دهد که راهنمای تعیین‌های تجربی ما در تمایزگذاری میان [شیوه تولید] سرمایه‌دارانه و غیرسرمایه‌دارانه، نقد اقتصاد بورژوازی در تمامی اشکال آن، و دریچه‌ای به سوی زیربنای اقتصادی جامعه باشد، که [به این ترتیب] آناتومی آن نخست در **کاپیتال** آشکار می‌شود. آگاهی از این که سرمایه چگونه قادر است زندگی اقتصادی جامعه

انسانی را هم چون محصولِ جانبیِ [فرآیند] ارزش‌افزایی بازتولید کند، رهنمودی است هم برای مطالعه تطبیقی جوامع تاریخی گذشته و هم برای دغدغه سوسیالیستی مبنی بر ساختن جوامع آینده به طوری که متشکل از انجمن‌هایی از افراد آزاد باشند. افرادی که زندگی اقتصادی خود را برای اهداف انضمامی شکوفایی انسان مدیریت می‌کنند (Westra, 2014, 57-8).

## مسئله‌ی ارضی از نظریه تا تاریخ

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شده است، کندوکاو مساله‌ی ارضی توسط نظریه‌پردازان امپریالیسم، تا حد زیادی مبتنی بر تحلیل مارکس از آن در بستر بحث انباشت اولیه در جلد یک **کاپیتال** است (Akram-Lodhi and Kay 2009, 6-7). تمرکز بر مساله‌ی ارضی بدین شکل، به خوبی با دغدغه «سیاسی» نظریه‌پردازان امپریالیسم حول نقش مساله‌ی ارضی در مسیر تاریخ به سوی سوسیالیسم، سازگاری دارد. باین‌حال، دنبال کردن این هدف (یعنی پی‌جویی دغدغه سیاسی) باعث شد که تحلیل آن‌ها نسبت به مساله‌ی ارضی از شرح دقیق مارکس در جلد سه **کاپیتال** فاصله بگیرد. به این معنا که آن‌ها تبیین مارکس از تحول ارضی و دگرذیسی مناسبات اجتماعی طبقاتی در کشاورزی برای [امکان] به وجود آمدن سرمایه‌داری و قابلیت بازتولید مادی آن به منزله یک جامعه تاریخی را نادیده گرفتند.

همان‌سان که محققى در زمینه تحول ارضی نشان می‌دهد، بی‌شک درست است که مسیر تاریخی ویژه‌ای که تبعیت کشاورزی از سرمایه‌داری در بریتانیا طی می‌کند، در طول تاریخ بی‌مانند بوده است. تکیه بر این واقعیت منجر به این شده است که فهرستی از خصوصیات ویژه تاریخی از موقعیت‌های چندگانه تحول ارضی به عنوان روشی برای تبیین تبعیت کشاورزی از سرمایه‌داری گردآوری شود (Bernstein, 2015, 456-7). اما، آنچه در برنامه‌هایی از این دست غایب است، معیار نظری صریحی است که بتواند فارغ از این یا آن مورد تاریخی نشان دهد که دقیقاً چه چیزی کشاورزی سرمایه‌دارانه را تشکیل می‌دهد و این غیاب باعث می‌شود که در پژوهش‌های مورد بحث به قول معروف، اصل مطلب فراموش شود. باین‌همه، ایجاد این معیار هدف اصلی مارکس در جلد سوم **کاپیتال** بود. همان‌گونه که در بالا نقل شد، مارکس از نمونه بریتانیا، آن پای‌گاه جهانی که شیوه تولید جدید در آن رخ نمود، به عنوان مثالی برای «توسعه نظریه» خود استفاده کرد. سپس درصدد برآمد تا مقولات و ساختار مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه را در «حالت ناب» آن‌ها آشکار سازد. مارکس در جلد سوم **کاپیتال**، آن‌جا که از خلال تحلیل اجاره زمین به اکتشاف کشاورزی سرمایه‌دارانه می‌رسد، این نکته را مکرراً بازگو می‌کند. این که «شکل اقتصادی» ای که مالکیت ارضی در سرمایه‌داری به خود می‌گیرد بایستی در «شکل ناب و عاری از ... آمیزه‌های ابهام‌آمیز» آن مطالعه شود (Marx, 1991, 762). دو جزء دیگر مساله‌ی ارضی در شکل خاص سرمایه‌داری، از تحلیل مارکس در رابطه با اجاره زمین سرچشمه می‌گیرد.

اگر لحظه‌ای به عقب برگردیم، [خواهیم دید] که به واقع مارکس در جلد یکم بود که با جزء نخست سروکار داشت. این [جزء نخست] مفهوم‌پردازی او از «آزادشدن» نیروی کار در یک «معنای دوگانه» بود: «آزادشده» از دست‌رسی

به لوازم معیشت، و «آزاد» برای فروش تنها کالای باقی‌مانده‌شان در بازار؛ این کالا همانا توانایی کار کردن است. (Marx, 1977, 272-3). مارکس تصریح می‌کند که کالایی‌شدن نیروی کار اصل اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که تولیدکنندگان مستقیم که پیشاپیش از زمین و سایر وسایل تولید جدا شده‌اند، در دست‌رس سرمایه باشند. مارکس در پایان جلد یکم این نکته را با بحث تاریخی دقیقی دربارهٔ فرآیند انباشت بدوی دنبال می‌کند؛ انباشت بدوی به‌منزلهٔ فرآیندی‌ست که کالایی‌شدن نیروی کار در بریتانیا - نخستین اقتصاد سرمایه‌دارانهٔ واقعاً موجود در تاریخ بشر - به‌واسطهٔ آن رخ داده است (Marx, 1977, 873-913).

در ارتباط با جزء دوم مسأله‌ی ارضی، مارکس در جلد سوم **کاپیتال**، آن‌چه را که در جلد اول به‌طور ضمنی به آن اشاره کرده بود، تکمیل می‌کند. در آن‌جا تمرکز بر رابطهٔ بنیادین سرمایه - کار بود که از خلال آن کار و فرآیند تولید جامعه به تبعیت سرمایه درمی‌آیند تا کالاها را به‌عنوان ابژه‌های ارزش تولید کنند. زمین، فی‌نفسه نقشی در این فرآیند ایفا نمی‌کند. اما زمین با وجود این که به‌خودی‌خود نقشی در تولید کالاها به‌عنوان ابژه‌های ارزشی ندارد، جزئی ضروری در تولید کالاها به‌عنوان ارزش‌های مصرفی است. بنابراین مارکس در جلد سوم، هنگام موشکافی بیش‌تر مقولات و ساختارهای مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه، توضیح می‌دهد که چگونه سرمایه به زمین و محصولات کشاورزی به‌عنوان حوزه‌ای کلیدی در تولید اجتماعی و جزئی [پُراهمیت] در تقسیم‌کار سرمایه‌دارانه پیوند می‌یابد (Marx, 1991, 773-4).

به‌هرروی، سرمایه، در بهترین حالت مدیریتی ناچیز بر کشاورزی دارد. تولید در کشاورزی به‌واسطهٔ نوسانات فصلی محدود می‌شود و محصولات آن مانند کالاهای صنعتی یک‌دست نیستند. حتی در بریتانیا، تنها از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بود که زراعت به‌طور فزاینده‌ای به تولید مبتنی بر سود و فروش در بازار معطوف گشت. تا سال ۱۸۳۱، ۳۶ درصد از زمین‌داران در بریتانیا (در نخستین سرشماری از این نوع) هم‌چنان برای برآورده‌ساختن نیازهای خانواده و اجتماع تولید می‌کردند (Overton, 1996, 178-204).

با این‌وجود، مارکس برای تبیین این که سرمایه در «حالت ناب» یا عام آن چه ارتباطی با زمین و محصولات آن دارد، فرض می‌گیرد که با زدوده‌شدن تمامی موانع اقتصاد کالایی، اجاره‌داران سرمایه‌دار در پاسخ به نیروهای عرضه و تقاضا، آزادانه به تولید کالاهای کشاورزی برای بازار سرمایه‌دارانه می‌پردازند. به‌همین‌نحو، او فرض می‌گیرد که آن‌چه کارگران کشاورزی انجام می‌دهند کار «ساده‌ای» است که توجهی به ملاحظات ویژهٔ [تولید] ارزش مصرفی ندارد (در مورد صنعت نیز چنین است). افزون‌براین مارکس ادعا می‌کند که [قیمت‌های] «متعارف» مطابق با منطق سرمایه‌دارانه یا قیمت‌های تولید کالا، که از طریق تولید کالایی اقتصاد سرمایه‌دارانه برای کالاهای کشاورزی و نیز محصولات صنعتی برنهاد می‌شوند، توسط قانون ارزش انتظام می‌یابند (Sekine, 1997, 73-4, cf.) (Marks, 1991, 774-5).

از این‌جا نتیجه گرفته می‌شود که اگر جوامع انسانی مکرراً محصولات اساسی را نسبت به الگوهای متغیر تقاضای اجتماعی کم تولید کنند یا دچار اضافه‌تولید شوند، نمی‌توانند مدت زیادی دوام بیاورند. در جامعهٔ سرمایه‌دارانه، که

وسایل تولید به کار گرفته شده در تقسیم‌کاری پیچیده در اختیار مالکان خصوصی قرار دارند، منابع اجتماعی‌ای که قابلیت بازتولید مادی جامعه سرمایه‌دارانه را تضمین می‌کنند، زمانی تخصیص داده می‌شوند که تولید کالاها صرفاً با کار اجتماعاً لازم صورت گرفته باشد. این بدان معناست که کار مولد در دسترس جامعه «به‌طور بهینه» تخصیص یافته است و در تمامی قلمروهای تولید نرخ یکسانی از سود تصاحب می‌شود. به عبارت دیگر، مادامی که سرمایه‌داری در صد ارزش‌افزایی است، اقتصادهای سرمایه‌دارانه ناچارند به مقداری تولید کنند که با ارزش‌های مصرفی مورد نیاز و خواست انسان‌ها مطابق باشد. برای دستیابی به این منظور نیروی کار کالایی شده، بایستی در پاسخ به الگوهای متغیر تقاضا و فرصت‌های سودآوری در قلمروهای صنعتی و کشاورزی، به‌طور کامل و بی‌هیچ منعی به تولید هر محصول اختصاص یابد. بنابراین مطابق با قانون ارزش، تنها شرط مبادله کالاها به قیمت «متعارف» آن‌ها در بازار سرمایه‌دارانه، این است که کار اجتماعاً لازم برای تولید همه کالاها به کار بسته شود. و مادامی که ارزش‌افزایی متضمن تولید همه کالاها صرفاً با کار اجتماعاً لازم باشد، نیروی کار کالایی شده وجه متمایز سرمایه‌داری را به‌عنوان یک جامعه تاریخی تشکیل می‌دهد.

در نتیجه، اگر برای کالاهای کشاورزی اساسی، قیمت‌های «متعارف» یا مطابق با منطق سرمایه‌دارانه وجود نداشته باشند، نه تنها کشاورزی سرمایه‌دارانه بل که موجودیت سرمایه‌داری نیز به‌عنوان یک جامعه تاریخی غیرممکن خواهد بود. بیانیه مارکس در **مانیفست کمونیست** حول نیروهای سرمایه، نیروهایی که تمامی ملل را به اتخاذ شیوه تولید بورژوازی وادار می‌کنند، بی‌شک به‌دنبال نتیجه‌ای سیاسی بود، اما تحلیل ژرف‌تر او از کشاورزی سرمایه‌دارانه در جلد سوم **کاپیتال** روایتی بدیل را به‌دست می‌دهد. روایتی که بنا به آن سرمایه‌داری برای ساخت یک جامعه تاریخی در وهله نخست نیازمند اوضاعی بسیار منحصر به فرد و غامض می‌باشد. البته درست است که در طول تاریخ سرمایه‌داری به‌ندرت موردی یافت می‌شود که به آن ساختار «ناب» کشاورزی سرمایه‌دارانه که مارکس در **کاپیتال** حول آن نظریه‌پردازی می‌کند، نزدیک باشد. با این همه این [ساختار] معیاری را در اختیار ما قرار می‌دهد تا تعیین‌های تاریخی خود را شکل دهیم و قضاوت کنیم که آیا می‌توان آن‌چه که مناسبات اجتماعی تولید زراعی را تشکیل می‌دهد سرمایه‌دارانه نامید، یا این که کشاورزی عمدتاً در معرض قواعدی اقتصادی از نوع دیگر است.

جزء سوم مسأله‌ی ارضی برای مارکس عبارت است از تحلیل اجاره زمین، به‌عنوان راهی که سرمایه از طریق آن در ارتباط با مالک قانونی زمین قرار می‌گیرد. بحث مارکس [در این زمینه] دارای سه بُعد است. یکی از این ابعاد، اشکال متفاوت اجاره زمین است، که سرمایه برای مقابله با نوسانات طبیعی چشم‌گیر تعبیه می‌کند. در این مقاله اشاره چندانی به این بُعد نشده است، زیرا که توجه ما را از یک پرسش محوری دور می‌کند. و آن این است که نظریه چگونه می‌تواند تعیین‌های تاریخی درباره سرمایه‌داری در کشاورزی را توضیح دهد. دوم نقش اقتصادی ویژه‌ی است که زمین‌دار یا مالک قانونی زمین ایفا می‌کند. و بُعد سوم عبارت است از ضرورت نظری ایجاد مقوله اجاره برای توضیح مقوله بهره در جلد سوم **کاپیتال**.

شرایطی که رشد سرمایه‌داری در کشاورزی بدان وابسته‌اند، به‌طور گسترده‌ای از هم متمایزند. اما آن‌چه برای تحلیل تاریخی این شرایط متمایز بیش از همه روشن‌گر است، این واقعیت است که مارکس در نظریه‌پردازی خود از

کشاورزی سرمایه‌دارانه در «حالت ناب» آن مفروض می‌گیرد که اربابان نه در کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌کنند و نه خود کار می‌کنند. بنابراین مارکس می‌گوید که: سرمایه‌داری در کشاورزی «پیوند میان زمین‌داری و زمین را تا بدان جا می‌گسلد که مالک زمین می‌تواند تمامی عمر خود را در قسطنطنیه سپری کند، در حالی که ملک‌اش در اسکاتلند باشد». او ادامه می‌دهد، زمانی که ارزش مولد زمین از طریق سرمایه‌گذاری کشاورزان سرمایه‌دار افزایش می‌یابد «[مالکان زمین] ثمرات این توسعه اجتماعی را که بدون مشارکت آن‌ها به دست آمده، به جیب می‌زنند». (Marx, 1991, 755-757)

اما با وجود این که در نظریه‌پردازی مارکس از کشاورزی سرمایه‌دارانه، زمین‌دار هیچ نقش اقتصادی‌ای در تولید یا سرمایه‌گذاری ایفا نمی‌کند، مقوله اجاره دربرگیرنده زنجیره‌ای است که زمین و صاحب قانونی‌اش به واسطه آن، به روشی مطابق با منطق سرمایه‌دارانه، وارد اقتصاد سرمایه‌دارانه می‌شوند. از منظر مارکس مالکیت ارضی مشتمل بر قاعده‌ای است که برای سرمایه بیگانه است زیرا که مالکیت زمین مقید به میراث تیره‌وتار گذشته است و این شرایط مالکیت بسیار متفاوت است از مالکیت کالاهایی که در بازار سرمایه‌دارانه به گردش درمی‌آیند. کالاها در ازای پرداخت قیمت «اولیه» مطابق با منطق عقلانی سرمایه‌دارانه، در بازار خرید و فروش می‌شوند. مارکس توضیح می‌دهد که سرمایه بایستی برای حل مسأله‌ی زمین ادعایی حقوقی ایجاد کند. ادعایی مبنی بر این که زمین، [یعنی] هدیه طبیعت به انسان‌ها، که در آغازگاه عصر سرمایه‌دارانه به انحصار یک طبقه اجتماعی خاص درآمده است، امتیازی حقوقی‌ست در دست صاحبان کنونی‌اش. همان‌گونه که برای تمامی صاحبان کالاها در جامعه سرمایه‌دارانه چنین است. بنابراین زمین وارد گردش کالاها می‌شود، به‌عنوان «دارایی‌ای» که مالکانش از طریق اجاره آن کسب درآمد می‌کنند.

از منظر مارکس، در کنار اشکال متفاوت اجاره که شرایط طبیعی متنوع ایجاد می‌کنند، شکل خاصی که سرمایه با مالکیت ارضی ایجاد می‌کند تا قاعده اقتصادی اجاره [رانت] را پی‌ریزی کند، چیزی نیست جز نمایش بیشتر سرسختی کشاورزی و زمین در برابر تبعیت از سرمایه و این که سرمایه باید تاجه‌حد نیروهای خود را منعطف سازد تا بتواند این کار را به انجام برساند. در مورد مالکیت ارضی، سرمایه ناچار است موجودیتی «بیرون» از خود را به رسمیت بشناسد که مدعی ارزش اضافی در شکل اجاره می‌باشد. سپس مارکس نشان می‌دهد که سرمایه چگونه از طریق مقوله بهره، این قاعده را به «درون» خود می‌کشاند. بدین طریق، هنگامی که «ذخایر پول خوابیده» یا «راکد» خارج شده از دورپیمایی سودآور و مولد سرمایه و «اجتماعی شده» در سیستم بانکی، وارد بازار پول می‌شوند، خود سرمایه بدل به یک کالا یا «دارایی» می‌شود که بیش‌تر منجر به بهره خواهد شد تا سود (Marx, 1991, 738) و از خلال این «شیوه سرمایه‌دارانه شدن» به واسطه مبادله‌ی خود سرمایه به منزله کالا است که می‌توان فهمید زمین چگونه می‌تواند به‌عنوان یک کالا یا «دارایی» خریداری شود؛ کالایی که قیمت آن درآمد مبتنی بر اجاره به شکل سرمایه‌دارانه است. (Sekine, 1997, 132-3).

به‌طور خلاصه، همان‌طور که مارکس به‌اختصار بیان می‌کند، این واقعیت که **کاپیتال** درصدد فهم تبعیت کشاورزی و زمین از سرمایه در «کلی‌ترین» و «ناب‌ترین» تجسد آن است، «مانع از آن نیست که بنیاد اقتصادی یک‌سان -

یکسان در خصیصه‌های عمده‌اش - به شکل تنوعات و درجات بی‌پایانی ظاهر شود، که نتیجهٔ موقعیت‌های تجربی متفاوت فراوان» در سرتاسر قلمرو تاریخ سرمایه‌دارانه است (Marx, 1991, 972). اگرچه، برای تعیین این که آیا با وجود «تنوعات و درجات بی‌پایان»، کشاورزی یا به‌همین ترتیب نظام اقتصادی گسترده‌تر به‌طور کلی در این یا آن جامعه، سرمایه‌دارانه است یا نه، بایستی به نظریهٔ «کلی» یا «ناب» سرمایه رجوع کنیم. نه به این یا آن مورد تاریخی.

## جهانی‌شدن و مساله‌ی ارضی

از نظر مارکس، تنها یک شاخص برای سیطرهٔ سرمایه بر بازتولید مادی جامعه وجود دارد. سیطره‌ای که ناشی از کالایی‌شدن نیروی کار و ادغام نسبتاً یک‌پارچهٔ سپهرهای کشاورزی و صنعتی در تقسیم‌کاری سرمایه‌دارانه است که منشأ چنین کالایی‌شدنی است. این شاخص، کاهش جمعیت مشغول به‌کار در کشاورزی نسبت به جمعیت غیرکشاورز بخش صنعت است (Marx, 1991, 775-6). مارکس به‌سادگی استدلال می‌کند که این مسأله بسته به گسترش ضروری تقسیم‌کار است؛ تا جایی که کالاهای کشاورزی نه برای نیازهای معیشتی مستقیم بل که به‌عنوان کالاها یا ابژه‌های واجد ارزش تولید می‌شوند (اگرچه همین قاعدهٔ بنیادین در مورد صنعت نیز صدق می‌کند). شواهد تاریخی نشان می‌دهند همان‌طور که به قرن نوزدهم نزدیک می‌شویم، از میان اقتصادهای سرمایه‌دارانهٔ در حال ظهور، بریتانیا بود که بیش از همه تسلیم گرایش تقسیم‌کار سرمایه‌دارانه شد. گرایشی که مطابق با آن، به‌موازات ایجاد یک اقتصاد صنعتی یک‌پارچهٔ همه‌جانبه «نیروی کار» کم‌تری در کشاورزی به‌کار گرفته می‌شود. تا سال ۱۸۸۱، بخش کشاورزی ۱۳ درصد از کل نیروی کار، و بخش صنعتی ۴۴ درصد آن را به‌طور مستقیم به‌کار گمارده، درحالی که بخش خدماتی، به‌ویژه حمل‌ونقل مابقی این [نیروی کار] را جذب کرده بود (Bayly, 2004, 173).

با توجه به تنوعات چشم‌گیر در توالی زمانی توسعهٔ سرمایه‌دارانه، این الگوی اشتغال، که مطابق با آن اشتغال در کشاورزی کاهش و هم‌گام با آن اشتغال در صنعت گسترش می‌یابد، تنها به بریتانیا که نخستین پای‌گاه اقتصاد سرمایه‌دارانهٔ صنعتی همه‌جانبه در جهان است محدود نماند. بل که در میان ۲۵ نظام اقتصادی موجود در سازمان هم‌کاری و توسعهٔ اقتصادی (OECD) نیز که در سال ۱۹۹۸ مورد مطالعه قرار گرفته بودند، به‌شدت تکثیر شد. (Feinstein, 1999). تا سال ۱۹۵۰، میانگین جمعیت شاغل در کشاورزی در میان ۲۵ نظام اقتصادی موجود در OECD به ۲۷ درصد، یعنی به کم‌تر از جمعیت تقریباً ۳۴ درصدی که در بخش صنعت شاغل بودند، سقوط کرد. در سال ۱۹۷۱، از سال‌های طوفانی «عصر طلایی» دولت رفاه، اشتغال در بخش کشاورزی در اقتصادهای پیش‌رفتهٔ OECD، به‌طور میانگین به‌حدود ۱۱ درصد از کل اشتغال نیروی کار کاهش یافت (Feinstein, 1997, 37).

نظام‌های اقتصادی OECD به‌رغم تفاوت‌های سیستم سیاسی و فرهنگی‌شان، با رویه‌های ساختاری فوق‌الذکر مشخص می‌شوند، اما اوضاع در جهان سوم به‌کل متفاوت است. برای مثال، در میان اقتصادهای اصلی آمریکای لاتین در سال ۱۹۵۰، از جمله آرژانتین، برزیل و مکزیک، جمعیت شاغل در کشاورزی به‌طور میانگین حدود ۵۰



درصد باقی ماند. در اقتصادهای اصلی آسیا، از جمله چین، هند و اندونزی ۷۶ درصد از نیروی کار در سال ۱۹۵۰ در پیوند با کشاورزی بود. تا نیمه دهه ۱۹۹۰ میانگین نیروی کار کشاورزی در اقتصادهای آسیایی ۵۱ درصد باقی ماند (Feinstein, 1999, 51). با نزدیک شدن دهه دوم قرن بیست و یکم، خیل عظیمی از انسان‌ها در دولت‌های قاره آفریقا، آسیا و آمریکای مرکزی، یعنی بین ۳۰ تا ۸۰ درصد از کل جمعیت شاغل، هم‌چنان در پیوند با کشاورزی هستند: این رقم در دولت‌هایی نظیر چین، هند و اندونزی به ترتیب زیر ۳۰ درصد، ۴۷ درصد و ۳۲ درصد است (CIA Factbook, 2018).

در واقع، در دوره امپریالیستی بعد از مرگ مارکس بود که مشاهدات او در نوشته‌های متأخرش مبنی بر این‌که استعمار احتمالاً مانع از توسعه سرمایه‌داری می‌شود، نمودار گشت. اگرچه درست است که در مستعمره‌های مهاجران بریتانیایی و در میان مهاجران اروپایی مجموعه‌ای از اقتصادهای آمریکای لاتین، صدور سرمایه و ساخت زیربنای حمل‌ونقل به منظور استخراج منابع اولیه برای صادر کردن آن‌ها، به صورت توسعه سرمایه‌دارانه، رفاه و شهری شدن نمایان شد، اما سیاست‌گذاری‌های امپریالیستی در بسیاری از نقاط جهان سوم تأثیری معکوس داشت. زمینه‌سازان امپریالیسم در جهان سوم، اغلب استعمارگران مهاجر بودند. دسیسه‌های آن‌ها عبارت بود از هم‌پیمانی با مجریان امپریالیست برای ربودن زمین، منابع و دسترسی تجاری از جمعیت‌های بومی ضمن محروم کردن آن‌ها از اثرات ثروت بالقوه از خلال فعالیت‌های «آپارتایدی» رسمی یا غیررسمی. حکومت‌های امپریالیستی بیش‌تر گرایش داشتند که با اشکال فرمان‌روایی محلی طبقات اجتماعی پیشا سرمایه‌داری، که منافع‌شان در حفظ ریشه‌های مناسبات قدرت طبقاتی گذشته است، متحد باشند. چنین اعمالی از توسعه مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه تولید به‌ویژه کالایی شدن نیروی کار ممانعت می‌کردند. روش‌های این ممانعت طیف متنوعی را در برمی‌گیرد: از امحای توسعه حقوق مالکیت تا طرح‌هایی برای کنترل زمین به منظور تضمین جریان کار کم‌درآمد معطوف به کشت‌زارهای مالکین خارجی که می‌خواستند محصولات‌شان را صادر کنند (Frieden, 2008, 68-71, 87ff).

همان‌طور که در بالا اشاره شد، به اصطلاح سیاست‌گذاری‌های اصلاح ارضی که در واکنش به استراتژی‌های رهایی ملی و توسعه‌گرایی ملی جهان سوم در دوره پس از جنگ جهانی دوم مورد حمایت قرار گرفتند، در بهبود وضعیت جمعیت‌های زراعی متبلور شده در عصر امپریالیستی موفقیتهای محدودی داشتند. با وجود شواهدی مبنی بر انفجار جمعیت مهاجر جهان سوم تا ۲۳۰ درصد بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ در مقایسه با ۲۵ سال قبل (Araghi, 2009, 129)، روشن است که تأثیرات مثبتی که اصلاحات ارضی در بر داشت تا حد زیادی از قبل ظرفیت جذب اقتصادهای صنعتی یک‌پارچه «ملی»، رخ داد. اشتغال در صنعت برای مثال در میان دولت‌های اصلی آمریکای لاتین، برعکس آنچه در میان نمونه ما از ۲۵ اقتصاد OECD رخ داد، افزایشی ناچیز داشته است. [به عبارتی] از ۲۲ درصد کل اشتغال در سال ۱۹۵۰ به ۲۴ درصد در میانه دهه ۱۹۹۰ (Feinstein, 1999, 51). این درصد پایین‌تر از میانگین OECD 25 در سال ۱۹۰۰ است.

در طول دهه‌های نئولیبرال و «جهانی‌شدن»، تجزیه و فروپاشی جهانی سیستم‌های صنعتی یک‌پارچه تولیدمحور،

تأثیری حداقلی بر اشتغال در بخش کشاورزی در نظام‌های اقتصادی پیش‌رفته اصلی داشت. در مطالعه OECD که ذکر آن در این جا رفت، میانگین اشتغال نیروی کار در کشاورزی، در پایان قرن بیستم، از حوالی ۱۱ درصد به ۴ درصد سقوط کرد. در واقع، فرآیند فروپاشی مزبور با سطح نسبتاً بالایی از تولید ناخالص داخلی (GDP) نسبت به سرمایه مصادف بود، و دست کم، همراه با شبکه‌های امنیت اجتماعی ابتدایی به وقوع پیوست. از این روست حتی تغییر جهت گسترده اشتغال از صنعت به بخش خدماتی متورم شده نیز، تأثیری بلافصل نداشت (Feinstein, 1999)، هرچند که مسلماً روح زندگی «طبقه متوسطی» دولت‌های رفاه سابق را احضار کرده و نیز منجر به تولید شکاف‌های نابرابرانه روبه‌گسترش و کار «بی‌ثبات» فزاینده شد.

باین حال، ویران‌گری برچیدن اقتصادهای صنعتی یک‌پارچه همه‌جانبه در سطح جهانی و تجزیه تولید به «زنجیره‌های ارزش جهانی» پراکنده، که در عین حال از ظهور مجدد این سیستم‌های یک‌پارچه همه‌جانبه با تأثیرات کلی آن‌ها بر اشتغال جلوگیری می‌کند، برای جهان سوم اثبات شده است. این امر، جمعیت‌های زراعی باقی‌مانده را به طرز مؤثری در میان دو وضعیت مبهم گرفتار می‌کند. نخست، چنانچه اکرم-لدهی، کی و بُوراس به آن می‌پردازند، سیستم‌های زراعی «دوشاخه» که پتانسیل‌های بازتولید مادی کشاورزی معیشتی را به واسطه شدت کار بالا تحلیل می‌برند یا کار روستایی را در پی‌روی از کشاورزی تجاری صادرات‌محور اجتناب‌ناپذیر می‌سازند. و دوم، چنانچه دیویس به دقت آن را شرح داده است، وجود یک بخش خدماتی غیررسمی‌ای است که در «جهان زاغه‌ها» متورم شده، و حتی از مورد اول نیز گزینه‌ای تیره‌وتارتر است (2006). بنابراین، همان‌طور که مویو، زا و پروس اشاره می‌کنند (2016، 493)، ما در این جا با «میلیون‌ها دهقان در کشورهای جنوب جهانی مواجهیم که نه می‌توانند به «جهان جدید» منتقل شوند و نه در کارخانه‌ها مشغول به کار شوند- این مسأله نه با اعلان اتمام مسأله‌ی ارضی و نه با آروزی محوشدن خودبه‌خودی جماعت‌های دهقانی، قابل حل نیست».

## ابعاد «غیر آزاد» نیروی کار غیر کالایی

براس دفاعی خستگی‌ناپذیر از بسندگی مفهومی به اصطلاح کار غیر آزاد برای مارکسیسم به عمل می‌آورد (2010). از منظر براس این که کار غیر آزاد خود را، به صورت «رابطه مطلوب» سرمایه‌دارانه، در ذیل [مفهوم «جهانی‌شدن» پدیدار می‌نماید از ضرورت کنونی نزاع طبقاتی برمی‌خیزد (Brass, 2015, 534). او استدلال می‌کند که سرمایه‌داری در پی آن است که از ظهور کارگران «آزاد» با توانایی چانه‌زنی حول دست‌مزد و شرایط کار جلوگیری کند زیرا که ظهور آنان «اتحاد، سازمان‌دهی و مبارزه کارگران به‌عنوان پرولتاریا به معنای مارکسیستی آن را تسهیل می‌کند» (Brass, 2014, 305). ویژگی اصلی کار غیر آزاد در اقتصاد جهانی روزگار ما، کار «اجباری» و کار اجباری به‌ازای بدهی‌ست که براس در مقاله‌ای که اشاره آن در این جا رفت، با ارجاع به ماندگاری گسترده این نوع از کار در هند، آمریکای لاتین و سایر نقاط جهان سوم، بر آن تأکید می‌کند. بنا به تبیین براس، کارکرد کار غیر آزاد برای سرمایه‌داری این است که، گردش سودآور محصولات کار غیر آزاد در بازارهای جهانی به نفع کشاورزی تجاری و صادرکنندگان خرده‌دهقان مرفه‌تریست که در ساختار زراعی «دوشاخه» که در بالا به آن اشاره شد

فعالیت می‌کنند (Brass, 2015, 534).

همان‌طور که براس به اختصار بیان می‌کند، موضوع کار غیرآزاد «مشابه با مساله‌ی ارضی است. ناتوانی یا بی‌میلی سرمایه به حل مساله‌ی ارضی در ارتباط با روابط تولید... از این واقعیت نشأت می‌گیرد که انجام چنین کاری منافع اقتصادی خود سرمایه را به اندازه زمین‌داران فئودال (یا شبه‌فئودال) متأثر خواهد کرد» (Brass, 2010, 32). براس با بازگشت به مباحثات حول ماتریالیسم تاریخی و مسیر تاریخی به‌سوی سوسیالیسم، ادعا می‌کند که هم‌زمان با حل مساله‌ی ارضی، وظیفه برانداختن کار غیرآزاد نیز به پرولتاریا محول می‌شود.

باین‌حال، به‌زعم مارکس کالایی‌شدن نیروی کار به‌سان وجه اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری مشتمل بر «آزادکردن» نیروی کار به دو معنای اساسی است. یکی «آزادکردن» تولیدکنندگان مستقیم از انواع روابط بیناشخصی و فراققتصادی سلطه و اطاعت که براس به آن اشاره می‌کند، و نیز [آزادکردن آن‌ها] از روابط فراققتصادیِ قیّم‌آبانه که جابه‌جایی نیروی کار و بنابراین شکل‌گیری یک بازار کار سرمایه‌دارانه را با مانع روبه‌رو می‌کرد؛ برای مثال قوانین فقرای بریتانیایی که تنها در ۱۸۳۴ لغو شد (Polnyi, 1957, 83). معنای دیگر «آزادکردن» نیروی کار که کاربرد آن بیش‌ترین پی‌آمد را برای مساله‌ی ارضی داشته، «آزادکردن» آن از دست‌رسی به وسایل تولید و معیشت است. واضح است که تحت شرایط ساختارهای زراعی «دوشاخه» که توسط نیروهای ساختی می‌شوند، که جهانی‌شدن حسن‌تعبیری از آن‌ها است، دو بُعد غیرکالایی‌سازی نیروی کار در سرتاسر جهان سوم در پیوند با یک‌دیگر قرار دارند. چه دهقانان کشاورز برای کسب معیشت صاحب زمین خود باشند و چه با ضمانت معیشت از جانب طبقات زمین‌دار تیره‌های مختلف در [مالکیت] زمین سهیم باشند، دهقانی معیشتی به‌طور فزاینده‌ای خود را در بند اشکال مزبور زمین‌رَبایی یا شیوه‌های بندگی‌ای می‌یابد که براس بدان توجه کرده است. همین شرایط است که در ایجاد یک طبقه شبه‌دهقان یا «نیمه‌پرولتاریا» سهم دارد، آن‌جا که نظام دهقانی برای کامل‌کردن موجودیت ناچیزش به کار غیرکشاورزی مکمل، به‌شدت «بی‌قاعده»، «متزلزل»، «مادون» و... تبدیل می‌شود (Akram-Lodhi, Kay and Borrás, 2009, 227-30).

بنابراین، نخستین پرسشی که باید بدان پاسخ داد این است که در قلمرو جهان سوم که بنا به ادعای براس نمونه‌ای است نشان‌گر به اصطلاح کار غیرآزاد به‌عنوان «یک رابطه مطلوب» سرمایه‌دارانه، آیا شرایط اقتصادی و قواعد نظام اقتصادی که در برابر بازتولید مادی تولیدکنندگان و جامعه به‌طور کلی، مسئولند، به‌واقع سرمایه‌دارانه هستند؟ همان‌طور که در بالا مورد بحث قرار گرفت، سهم پُراهمیت تحلیل مارکس از مقوله اجاره در جلد سوم **کاپیتال** عبارت است از فهم ویژگی‌های کشاورزی سرمایه‌دارانه به‌عنوان حوزه‌ای ضروری در تقسیم‌کار سرمایه‌دارانه در شکل «ناب». تحلیل او معیاری نهایی را در اختیار ما قرار می‌دهد تا قضاوت کنیم که آیا می‌توان آن‌چه را که مناسبات اجتماعی تولید زراعی را تشکیل می‌دهد سرمایه‌دارانه نامید یا نه.

در اقتصادهای جهان‌سومی نمونه‌وار براس، تنها مساله‌ی باقی‌مانده، سهم خالص اشتغال بخشی [از انسان‌ها] در کشاورزی نیست. گرچه این مساله به‌خودی‌خود نشان می‌دهد که تبعیت حوزه زراعی از سرمایه و گسترش تقسیم‌کار سرمایه‌دارانه به کشاورزی با مانع روبه‌رو شده است. باین‌حال، آن‌چه اهمیت بیش‌تری دارد این است که

تولیدکنندگان مستقیم تاجه‌حد [هنوز] از وسایل تولید خود جدا نشده‌اند. تحت چنین شرایطی به‌ویژه با دانستن این‌که تولیدکنندگان مستقیم به‌طور گسترده‌ای مشغول کشت محصولات معیشتی اساسی برای بقای‌شان هستند، معلوم نیست که قیمت‌های این محصولات کشاورزی چگونه می‌توانند مطابق با منطق سرمایه‌دارانه تعیین شوند. مسلماً چنین انحراف‌هایی در قیمت‌ها در کشاورزی، تعیین قیمت و تخصیص منابع در میان اقتصادهای مورد بحث را نیز متأثر خواهد کرد. انحراف در قیمت‌ها و تخصیص نادرست منابع، به‌واسطه محدودیت‌های جابه‌جایی بین‌بخشی<sup>5</sup> نیروی کار تشدید می‌شود؛ محدودیت‌هایی که خود ناشی از آشکالی از قرارداد است که براس آن‌ها را شناسایی می‌کند. بنابراین جای تعجب نیست که در دوره پس از جنگ جهانی دوم، اقتصادهای جهان سوم همراه با فرآیند اصلاح ارضی، مقادیر زیادی «کمک غذایی» دریافت کردند تا بتوانند جان سالم به‌در ببرند. (Araghi, 2009, 128-9). به‌طور خلاصه، همان‌طور که مارکس در نظر دارد، به هیچ نحوی از انحاء نمی‌توان نیروی کار [شاغل] در حوزه زراعی را تحت محدودیت‌های پیش‌گفته، کالایی‌شده در نظر گرفت و بنابراین نمی‌توان ادعا کرد که اقتصادهایی که براس برمی‌شمارد، به‌طور قطع سرمایه‌دارانه هستند. همان‌گونه که انتقادات نیرومند «مارکسیسم نئواسمیتی» نشان می‌دهد، این واقعیت که محصولات این نوع از مناسبات اجتماعی تولید، در بازارهای جهانی به گردش درمی‌آیند، منجر به برقراری سرمایه‌داری نمی‌شود (Westra, 2009, 124ff).

در ارتباط با مسأله‌ی کلیدی کالایی‌شدن نیروی کار و سرشت سرمایه‌دارانه نظام‌های اقتصادی، در نظر گرفتن عواملی چون مسأله‌ی رشد بیش‌ازحد فرصت‌های شغلی تصادفی و نامنظم (رسمی و غیررسمی) خارج از بخش کشاورزی و قرارگرفتن [نیروی] کار آن در مقام نیمه یا شبه-پرولتاریا، آموزنده‌تر نیز هست. صراحت مارکس در این‌جا دارای وضوحی شکننده است. چه نیروی کار کالایی شده باشد و دست‌مزدهای پولی، واسطه‌ای برای بازتولید مادی آن باشند، و چه تولیدکنندگان مستقیم محدود به شرایط بندگی و بردگی باشند، در هر دو حال اگر تولیدکنندگان مستقیم، محصول کار لازم‌شان را به‌زای زحمت‌شان دریافت نکنند، این امر منجر به نابودی آن‌ها و نیز جامعه خواهد شد. از همین‌روست که مباحثات ادامه می‌یابند تا در شواهد تاریخی آن نقطه دقیق را بیابند که در آن، آن‌چه مارکس تبعیت «صوری» کار و تولید از سرمایه تجاری می‌نامد، راه را برای تبعیت «واقعی» آن‌ها از سرمایه صنعتی و شکل‌گیری یک جامعه سرمایه‌دارانه می‌گشاید (Marx, 1977, Appendix). در سپیده‌دم عصر سرمایه‌دارانه تحت تبعیت صوری کار و فرآیند تولید از [سرمایه] بود که دهقانان -از آن‌جایی که کشاورزی معیشتی با انحلال قیود فئودالی تضعیف شده بود- در جست‌وجوی کار غیرکشاورزی برای مالکان در قبال پرداخت (به‌صورت نقدی یا جنسی)، نظام‌های «کار خانگی»<sup>6</sup> تجاری و غیره، برآمدند. از نظر مارکس هیچ‌گونه عامل محرکی برای تبعیت واقعی آن‌ها از سرمایه و کالایی‌شدن نیروی کار وجود نداشت. با این‌وجود، بحث مارکس درباره انباشت بدوی نشان داد که چگونه در بریتانیا، در بستر اجتماعی - اقتصادی توسعه سرمایه‌دارانه، تبعیت صوری [فوق‌الذکر]، راه به کالایی‌شدن نیروی کار و تحکیم سرمایه‌داری گشود.

تحت شرایط فروپاشی اقتصادهای صنعتی همه‌جانبه در نظام‌های اقتصادی جهانی در برهه کنونی، هم‌گام با تجزیه

5 . inter-sectoral

6 . putting-out

و پراکندگی تولید جهانی در «زنجیره‌های ارزش»، نه تنها توده نیروهای کار کالایی شده در اقتصادهای پیش‌رفته قدرت خود را از دست داده‌اند، بل که فرآیندهای رشد آن‌ها در جهان سوم متوقف شده و حتی وارونه گشته‌اند (Dasgupta and Singh, 2006). این مسأله باعث می‌شود که کاربرد مفاهیمی چون «انباشت بدوی» یا آن‌گونه که اخیراً هاروی (2003) تصریح کرد، «انباشت از طریق سلب مالکیت» در معنای اولیه‌ی مارکسی آنها، بی‌اثر باشد، زیرا که سرمایه‌داری دیگر نقطه پایان نیست. اگر از زاویه دیگری [به موضوع] نزدیک شویم، پس از بحران‌های اقتصادهای پیش‌رفته دولت رفاهی در دهه 1970، که جریان سرمایه به کشورهایی چون کره جنوبی و تایوان رسید تا اقتصادهای صنعتی همه‌جانبه را در آن‌جا ایجاد کند، سرمایه، این نظام‌های اقتصادی را به همان موانع انباشتی که می‌خواست از آن‌ها بگریزد، مقید کرد (Webber and Rigby, 2001, 261). [بنابراین] نیروهایی که جهانی‌شدن حسن‌تعبیری از آن است، تلاشی هستند از جانب بقایای سرمایه تولیدمحور برای «رها سازی» ابدی خود از این «موانع» انباشت.

اشکال مختلف روابط کار در جهان سوم، چنان‌چه در مطالعات تجربی ثبت شده‌اند، از جمله زراعت معیشتی دهقانی در ساختارهای زراعی «دوشاخه» فوق‌الذکر به‌همراه مخزنی مملوء از [نیروی] کار مهاجر و نیمه‌پرولتاریا، زمینه‌های بهینه را برای «فرار» سرمایه تولیدمحور فراهم می‌کنند آن‌هم زمانی که الزامات منطقی و تکنولوژیک توسط شرکت‌های فراملی (TNCs) از خلال تجزیه تولید به «زنجیره‌های ارزش» و پراکنده‌به‌لحاظ جغرافیایی ایجاد شده بود (Westra, 2012, 84-6). همان‌طور که در پایین مورد بحث قرار خواهد گرفت، هرچند این کشیده‌شدن روابط کار اقتصاد جهانی به اقتصاد چین است که چارچوب پیکربندی نیروی کار جهانی کنونی را برمی‌سازد، اما با این حال، جزء کلیدی بحث حاضر ما حول کالایی‌شدن نیروی کار در ادامه ذکر خواهد شد. نخست این‌که، نکته اساسی برای بازتولید مادی خیل عظیمی از انسان‌ها که در پیوند با زمین قرار دارند، زراعت معیشتی است. اما با وجود زمین‌رایی در پناه رژیم غذایی نئولیبرال و انواع قراردادهایی که براس بدن‌ها اشاره می‌کند، بازتولید مادی دهقانان به‌عنوان یک طبقه، از طریق کشاورزی معیشتی صرفاً به‌شدت تضعیف شده است. از سوی دیگر، از آن‌جایی که اعضای خانواده [نیروی] کار مهاجر در محیط‌های زراعی اصلی خود باقی مانده‌اند، کارفرمایان نیروی کار مهاجر نیمه‌پرولتاریا در صنایعی با شدت کار بالا و ارزش افزوده کم از صنعت پوشاک گرفته تا صنعت برق، قادرند از زیر الزام سرمایه‌دارانه مبنی بر این‌که بایستی هم‌ارز محصول کار لازم تولیدکنندگان مستقیم را به آن‌ها پردازند، طفره روند و بنابراین مانع کالایی‌شدن نیروی کار شوند. آن‌چه سرشتار برهه کنونی است، دقیقاً همین منسوخ‌شدن الگوی غیرسرمایه‌دارانه مقاومت دهقانان و نیروی کار مهاجر نیمه‌پرولتاریا و کالایی‌نشده است. اگرچه این [واقعیت] نه به‌مثابه دوره‌ای از سرمایه‌داری «بی‌نقص» چنان‌چه براس استدلال می‌کند، بل که به‌عنوان دوره‌ای از فروپاشی سرمایه‌دارانه آشکار می‌شود.

در واقع، گرایش جهانی نسبت به از ریشه‌کنده‌شدن توده نیروی کار کالایی شده در اقتصادهای پیش‌رفته تولیدمحور پیشین، هم‌گام با ممانعت از کالایی‌شدن [نیروی کار] در سرتاسر جهان سوم رویکرد ماتریالیسم تاریخی غایت‌انگارانه براس را مبنی بر این‌که پرولتاریا خود مسأله‌ی ارضی یا به‌اصطلاح کار غیرآزاد را رفع خواهد کرد،

تضعیف می‌کند. هیچ شاهدهی در تاریخ بر این مبنا که [نیروی] کار به اصطلاح آزاد و کالایی شده «در حال مبارزه به‌عنوان پرولتاریا، به‌معنای مارکسیستی آن است» وجود ندارد؛ نه در عصر امپریالیستی که نظریه‌پردازان غالبش از [این غیاب] می‌نالیدند، و نه در تحلیل‌هایی که از دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم [صورت گرفته‌اند]. چنان‌که شواهد تاریخی «عصر طلایی» نشان می‌دهند، [نیروی] کار در دورهٔ اوچ پس از جنگ جهانی دوم در حال معاملهٔ انفعال سیاسی خود، به «آزادترین» شکل آن، با افزایش دست‌مزد و مزایا بود (Westra, 2012, 35-8). در نتیجه، اگر تودهٔ نیروی کار کالایی شده در اقتصادهای پیش‌رفته که بیش‌ترین قدرت را برای چانه‌زنی بر سر منافع طبقاتی‌اش دارد، همان‌طور که از یک پرولتاریای انترناسیونال «به‌معنای مارکسیستی آن» انتظار می‌رود، از نظم اقتصادی جهانی جدید (NIEO) در جهان سوم پشتیبانی کرده بود، بی‌شک از حمام خونی که نئولیبرالیسم به‌دنبال سقوط این نظم به راه انداخت، جلوگیری می‌شد (Westra, 2018, 71-2).

### سرمایه‌داری، کالایی‌شدن نیروی کار و تحول ارضی در آسیای شرقی

شواهد مهمی برای دفاع از این واقعیت وجود دارد که پیش‌رفت سریع ژاپن و به دنبال آن نظام‌های اقتصادی «معجزه» آسیای شرقی در طول دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم، نمونه‌ای ویژه در توسعهٔ جهانی است که بدون تردید ملتزم به سیاست خارجی ضدکمونیستی ایالات متحده است (Westra, 2012, 58ff). به‌طور قطع، ژاپن پیش از جنگ وارد لیست عضویت در انجمن دولت‌های امپریالیستی توسعه‌یافته و پیش‌رفته شده بود. با این حال، بازسازی آن به‌عنوان کشوری که به‌لحاظ تکنولوژیک مستقل است، در دورهٔ پس از جنگ، تا حد زیادی مدیون انتقال اغلب رایگان پیش‌رفته‌ترین امتیازهای صنعتی به آن از جانب ایالات متحده است.

با این همه، در آغاز دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم، از بین کشورهای جهان سوم، سنگاپور، هنگ‌کنگ، کرهٔ جنوبی و تایوان بودند که به رقم سرانهٔ تولید ناخالص داخلی هم‌راستا با اقتصادهای OECD دست یافتند. از میان این چهار اقتصاد، تجربهٔ توسعهٔ سنگاپور و هنگ‌کنگ برای کسی که توسعهٔ سرمایه‌دارانه را به‌لحاظ تاریخی مرور می‌کند، ارزش تبیینی اندکی دارد و سهمی در کندوکاو مسأله‌ی ارضی ایفا نمی‌کند. گذشته از این، [این کشورها] به‌عنوان دولت‌هایی در شهرهای تجاری، نه با وظیفهٔ هولناک تبدیل جوامع کشاورزی با تودهٔ جماعت‌های دهقانی معیشتی و طبقات موجه ارضی به اقتصادهای صنعتی با زارعان تولیدکننده برای بازارها مواجه بودند و نه با پرولتاریایی «آزاد» از زمین و بورژوازی بومی. از سوی دیگر، کرهٔ جنوبی و تایوان این مسیر را از جهان سوم تا صنعتی‌شدن همه‌جانبه به‌سرعت پیمودند و به لحاظ اشتغال در بخش‌های مختلف، در مدت‌زمانی کوتاه به نمایه‌ای هم‌تراز با اقتصادهای پیش‌رفته OECD دست یافتند؛ در واقع این دو کشور، فرایند مزبور را «به‌طور فشرده» طی چند دهه طی کردند.

وزن خالص دلار نظامی و غیرنظامی، که در طول سال‌های سرنوشت‌ساز رشد پس از جنگ جهانی دوم به اقتصادهای کرهٔ جنوبی و تایوان تزریق شد، آن‌ها را قادر به از میان برداشتن «تبصرهٔ ۲۲»<sup>۷</sup> توسعه کرد - یعنی نیاز به صادرات رقابتی به‌منظور پرداخت برای وارد کردن مواد اولیهٔ پیش‌رفته، اما این کشورها هم‌چنان قادر نبودند به

۷ . تبصرهٔ ۲۲ موقعیتی تناقض‌آمیز است که به‌خاطر نفس قوانین ضدونقیض، فرد را گریزی از آن نیست. م.

صورت موفقیت‌آمیز برای صادرات تولید کنند و در نتیجه در وهله‌ی اول نمی‌توانستند مواد اولیه و تکنولوژی‌ها را وارد کنند (Eichengreen, 2010, 65ff). با این حال، تمرکز نظریه‌پردازان در جست‌وجوی آموزه‌های توسعه از تجربه «معجزه» آسیا، بر معادله صادرات و نقش دولت در «مدیریت» فرآیند صنعتی‌شدن قرار دارد. آنچه حائز اهمیت می‌باشد، این است که هم‌زمان با اتمام «عصر طلایی» و سرریز شدن کمک‌های مالی بین‌المللی از جانب اقتصادهای توسعه‌یافته، دولت به‌طور فزاینده‌ای واسطه استقراض کمک‌های مالی شده و سپس تخصیص داخلی آن‌ها را مدیریت کرده است تا بدین واسطه «برندگان» صادرات رقابتی در سطح جهانی را تشویق کند. اما آنچه به‌طور گسترده در بسیاری از تحلیل‌ها کنار گذاشته شده، به‌ویژه در مورد کره جنوبی، وزن مصرف داخلی در ماجرای توسعه است (Westra, 2006).

### دگرگونی زراعی، ثروت روستایی و تقسیم‌کار سرمایه‌دارانه

«کی» (2002) هم‌چنین در مطالعه تطبیقی مهمی با شناسایی شرایط تاریخی یگانه رشد سریع کره جنوبی و تایوان در اقتصاد جهانی، استدلال می‌کند که اگر قرار باشد چیزی در مورد خط‌مشی توسعه از این کشورها بیاموزیم، فرآیند تحول ارضی در اولویت قرار دارد. مقایسه «کی» به سنجش عملکرد نامیدکننده اقتصادهای آمریکای لاتین نسبت به موفقیت صنعتی‌شدن همه‌جانبه در کره جنوبی و تایوان می‌پردازد. «کی» بدین ترتیب اظهار می‌دارد که (2002، 1075): «بایستی پیوندهایی متناسب میان کشاورزی و صنعت برقرار شود تا بتوان [به این واسطه] چرخه‌ای نمونه‌وار از رشد ایجاد کرده و تعاملی مثبت را بین [آن‌ها] تقویت کرد». کی در مقایسه آمریکای لاتین با آسیای شرقی، آن جزء اصلی در مسیر توسعه سرمایه‌دارانه آسیای شرقی را که در آمریکای لاتین غایب است، روشن می‌سازد: تثبیت اصلاحات ارضی پیش از صنعتی‌شدن. آمریکای لاتین هیچ‌گاه «پیوند متناسبی» میان کشاورزی و صنعت ایجاد نکرد؛ با وجود این که در حال صنعتی‌شدن بود، ساختار زراعی آن از دوره استعماری هم‌چنان بدون تغییر باقی مانده بود. این کمبود تأثیری منفی بر پیکربندی صنعت، بازار کار و تولید مواد غذایی اساسی برای مصرف داخلی داشت، به‌طوری که بسیاری از نظام‌های اقتصادی آمریکای لاتین را واداشت تا به واردات مواد غذایی خشک با ارز خارجی وابسته باشند (Kay, 2002, 1077-78).

«کی» اشاره می‌کند که پایان اصلاحات ارضی فراگیر در کره جنوبی و تایوان که طبقه اربابان را از میان برداشته و مستأجران را به صاحبان مزارعی تبدیل کرد که در آن کشت می‌کردند، مصادف بود با جان‌گرفتن ابتکارات صنعتی‌شدن نوپا. افزایش بهره‌وری در کشاورزی که از تأسیس نظام مزرعه‌داری مالک-گرداننده<sup>8</sup> نشأت می‌گرفت هم‌زمان کار اضافی را آزاد کرد تا در ارتش پرولتاریای صنعتی مورد نیاز روبه گسترش، جذب شود، همان‌طور که مقادیر فراوانی از مواد غذایی اساسی کم‌هزینه را برای تأمین جامعه روبه‌رشد شهری ذخیره کرد. مواد غذایی کم‌هزینه که به‌واسطه افزایش بهره‌وری در کشاورزی به‌دست آمد، به نوبه خود به‌عنوان معیاری برای دست‌مزدها و [وسیله] جذب سود به خدمت گرفته شد و به جهش ناگهانی صنعتی‌شدن نفع رساند (Kay, 2002, 1095).

اگر بخواهیم اظهارات بالا را در قالب زبان مارکس بیان کنیم، [باید گفت] زمانی می‌توانیم نظام‌های اقتصادی را سرمایه‌دارانه بدانیم که بازتولید مادی آن‌ها به‌عنوان یک جامعه انسانی، تابع فرآیند ارزش‌افزایی باشد. و این امر نه تنها مستلزم عمومیت یافتن تولید محصولات به‌عنوان کالاهایی برای [فروش در] بازار است، بل که کالایی شدن نیروی کار، آن سرچشمه ثروت اجتماعی را نیز ایجاب می‌کند. همان‌طور که مارکس در جلد سوم **کاپیتال** نشان می‌دهد، سرمایه‌بایستی زمین و محصولاتش را به‌عنوان حوزه کلیدی تولید اجتماعی و جزء حیاتی تقسیم‌کار سرمایه‌دارانه، به روشی که با منطق سرمایه‌دارانه مطابقت دارد، وارد اقتصاد سرمایه‌دارانه کند. دگرگونی زراعی که موانع کالایی شدن نیروی کار از جمله محدودیت‌های جابه‌جایی نیروی کار در گستره اقتصاد و عوامل بازدارنده تغییر جهت‌گیری از کشاورزی معیشتی به سوی تولید برای بازار را زایل می‌کند، در این‌جا اهمیتی حیاتی دارد. به‌خاطر بیاورید که انباشت سرمایه و ارزش‌افزایی مال‌اندوزانه در سرمایه‌داری، از تولید محصولات مادی یا کالاها یا ابژه‌های ارزشی و تولید ارزش اضافی از طریق آن، سرچشمه می‌گیرد. زمین و محصولات آن با تولید ارزش‌های مصرفی مورد نیاز انسان‌ها به‌صورت کالاها، به‌عنوان جزئی ضروری از تقسیم‌کار سرمایه‌دارانه در این [فرآیند] مشارکت می‌کنند. همان‌طور که در مورد صنعت نیز صادق است، چنان‌چه بهره‌وری [در کشاورزی] افزایش یابد و تولید کارآمدتر شود، از سهمی که از کل کار اجتماعی به فعالیت‌های کشاورزی تخصیص می‌یابد، کاسته خواهد شد، حتی اگر کارگران کشاورزی محصول کار لازم خود را دریافت کنند.

در کره جنوبی در سال ۱۹۴۵، یعنی زمان رهایی از استعمار ژاپن، بخش کشاورزی، ۷۷ درصد جمعیت کارگر را دربرمی‌گرفت. اصلاحات ارضی از همین سال، نخست تحت حمایت حکومت نظامی آمریکا، سپس به اجبار جنگ کره، و در نهایت از خلال اقداماتی مبتنی بر خط‌مشی‌ای متمرکز، تا دهه ۱۹۶۰ ادامه یافت. «آزادشدن» نیروی کار از «نظام ایستای»<sup>۹</sup> فئودالی که آن را به مکان زنجیر می‌کرد، و هم‌چنین از تبعیت از طبقه اربابان که برای مستأجران دهقانی ضمانت معیشتی ناچیزی با پرداخت جنسی بین ۵۰ تا ۶۰ درصد محصول برنج آن‌ها فراهم می‌کرد، باعث افزایش چشم‌گیری در اشتغال غیرکشاورزی شد. تا سال ۱۹۷۰، تنها یک دهه پس از تکمیل اصلاحات ارضی، [اشتغال غیرکشاورزی] تقریباً به ۵۰ درصد کل اشتغال رسید و این، میزان خالص افت جمعیت زراعی را بازتاب می‌دهد. در سال ۱۹۹۰، با تکمیل صنعتی شدن همه‌جانبه کره جنوبی، اشتغال غیرکشاورزی مجموعاً به ۸۲ درصد جمعیت کارگر رسید (Jang, 2017).

اگرچه حقیقت دارد که معیار حمایت دولت از صنعت، توانایی آن جهت صادرات [محصولات] بود، اما اثر ثروت روستایی [منتج از] تحول ارضی، بازتابی است از تسری پویایی توسعه سرمایه‌دارانه در سرتاسر اقتصاد و تقسیم‌کار آن، که درصدد دستیابی به تخصیص «بهینه» منابع در اقتصاد کالایی بود.

تولید کشاورزی فزاینده... در قدرت خرید تولیدات صنعتی اولیه توسط روستاییان بازتاب یافت. اصلاح ارضی با راه‌اندازی موج خرید کالاهای مصرفی اساسی تولید داخل در سرتاسر اقتصاد، نوعی «شوک مصرف» به‌وجود آورد. افزایش بازدهی زراعی هم‌چنین به کشورهای [آسیای شرقی] کمک کرد تا بتوانند



[پول لازم] برای تکنولوژی وارداتی موردنیازشان برای صنعتی شدن را پرداخت کنند (Studwekk, 2014, 25).

از طرفی اثر ثروت [منتج از] تحول ارضی در انتشار سریع آموزش مدرن در سرتاسر محدوده روستایی بازتاب یافت. دانشگاه‌ها با کسب عنوان «برج استخوان‌های گاو»<sup>10</sup>، که به توانایی زارعان در کمک مالی به آموزش دانشگاهی فرزندان خود اشاره دارد، به سرعت در نواحی روستایی کره جنوبی ظاهر شدند (Jang, 2017, 176). و این به نوبه خود نشان‌گر سطح آموزش بالای افرادی بود که پس از مهاجرت از روستا به نواحی شهری جذب پرولتاریا شدند. از این‌رو کره جنوبی و تایوان تنها کشورهای آسیایی بودند که سطح بالایی از تحرک اجتماعی را به‌نمایش گذاشتند؛ کشورهایی که در آن‌ها اعضای کلیدی طبقه سیاسی و کارآفرین، هر دو، فرزندان زارعان بودند (Studwell, 2014, 53).

بی‌تردید، هم در صنعت و هم در کشاورزی، دولت در روایت‌های «معجزه» سرمایه‌دارانه آسیای شرقی [یعنی] در کره جنوبی و تایوان، نقشی آشکار داشت (Kay, 2002). با این حال، با در نظر گرفتن «مرحله» سرمایه‌داری پیش‌رفته که نظام‌های اقتصادی مزبور ناچار بودند فرآیند توسعه سرمایه‌دارانه خود را برای دستیابی به صنعت همه‌جانبه برابر، «فشرده سازند»، می‌بینیم که این امر چندان هم عجیب نیست. پس از جنگ جهانی دوم که در واقع «عصر طلایی» توسعه سرمایه‌دارانه در پیش‌رفته‌ترین و الگومندترین حالت آن بود، الزامات انباشت سرمایه غالب بر این دوره، [یا همانا] ساختار ویژه تولید انبوه سرمایه‌دارانه کالاهای مصرفی بادوام توسط شرکت‌های فراملی (TNCs) غول‌پیکر، منجر به شکل‌گیری قواعد عملی «تاب» و «عام» انباشت شدند. اشکال متنوع نظارت بر نظام‌های اقتصادی در سطح کلان، در این دوره معمول بود (Westra, 2006). شایسته یادآوری است که کره جنوبی و تایوان آخرین نمونه‌هایی بودند که پیش از تأثیرات جهانی آن نیروهای اقتصادی‌ای که به حسن تعبیر جهانی شدن نام می‌گیرد، فرآیند صنعتی شدن یک‌پارچه همه‌جانبه را طی کردند و آن‌گاه که نیروهای جهانی شدن به مرزهای این کشورها رسیدند، آواز ستایش «معجزه» خود را سردادند (Webber, 2001).

### توقف و از هم‌گسیختگی توسعه در چین به واسطه‌ی اصلاحات ارضی

حرکت سریع چین به سوی خط‌مقدم قدرتهای صادراتی جهان، ارتباط زیادی با گشایش آن به روی جهان پس از دهه ۱۹۸۰ دارد. اما نقطه تناقض این جاست که این دست‌آورد در منطقه‌ای حاصل شد که پویایی خود را مدیون تلاش‌های هم‌آهنگ ایالات متحده، برای کنترل آن پس از انقلاب سوسیالیستی‌اش، بود (Westra, 2012, 68-9). با این حال این تنها نقطه تناقض در ارتباط با توسعه چین نیست. رشد چین، با وجود مقام برتر آن در عرصه صادرات و دستیابی آن به نرخ رشدی شگرفت در طول چند دهه، از توسعه صنعتی یک‌پارچه همه‌جانبه جدا شده است؛ وضعیتی که یادآور پیش‌گامان «معجزه» آسیای شرقی می‌باشد. اقتصاد چین، همان اقتصادی‌ست که از

۱۰. Tower of cattle bones: این اصطلاح به فروش ارزش‌مندترین دارایی والدین کشاورز (گاوهای شان) برای تأمین مخارج تحصیل فرزندان‌شان اشاره دارد. م.

شکست ناگوار جهان سوم در حل و فصل مسأله‌ی ارضی خبر می‌دهد.

اگر منصف باشیم، در طول «عصر طلایی» پس از جنگ جهانی دوم که نظام‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه پیش‌رفته دولت رفاهی جهت‌گیری نئوامپریالیستی و نئواستعماری نسبت به جهان سوم داشتند، بدون «قطع پیوند» از اقتصاد جهانی - همان‌طور که خوشبختانه در چین اتفاق افتاد - دولت‌ها فرصت چندانی برای گریز از الگوهای عام انباشت جهانی نداشتند. زمانی که چین در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ درهای اقتصاد خود را تا حد زیادی رو به جهان گشود، الگوی عامی که سرمایه‌ی جهانی را مشخص می‌ساخت عبارت بود از فروپاشی اقتصادهای صنعتی یک‌پارچه همه‌جانبه در اصلی‌ترین کشورهای سرمایه‌دارانه پیش‌رفته، بی‌رمق‌ساختن نیروهای کار کالایی‌شده انبوه آن‌ها و تجزیه تولید به «زنجیره‌های ارزش» جهانی که مناطق کم‌دست‌مزد جهان را درمی‌نوردید. آمارهای جهانی قرارگرفتن یکی از اجزای مهم این «زنجیره‌های ارزش» در آسیا و منطقه آسیای شرقی را به‌عنوان نشانه‌ای از تغییر جهت تولید صنعتی به سمت جهان سوم و به‌ویژه آسیا تلقی می‌کردند. اما این تغییر ارتباط چندانی با تولید در [کشورهای جهان سوم] به‌عنوان مرکز اقتصادهای «ملی» صنعتی‌شده همه‌جانبه نداشت. بل که بیش‌تر عبارت بود از تغییر جهت جریان تجارت جهانی؛ به این ترتیب که اجزاء با ارزش افزوده متوسط و بالا از ژاپن، کره جنوبی و تایوان و نیز مجموعه‌ای از کشورهای جنوب‌شرق آسیا برای مونتاژ نهایی به چین فرستاده می‌شدند. تأثیرات این تغییر عبارت بودند از: (۱) حرکت «کالاهای واسطه» یا محصولات جانبی در جریان‌های تجارت بین‌منطقه‌ای؛ کالاهایی که تعدادشان همواره گسترش می‌یافت و درعین حال روزبه‌روز طیف محدودتری را دربرمی‌گرفتند؛ و (۲) افزایش سریع نسبت‌های وابستگی صادراتی نظام‌های اقتصادی، از جمله کره جنوبی و تایوان که آخرین نمونه‌های صنعتی‌شدن همه‌جانبه بودند (Westra, 2018, 160-1).

اما این الگوی سرمایه‌گذاری و تجارت، به‌طرز متناقضی برای چین به یک مزیت تبدیل شد؛ کشوری که با نیروی کاری منضبط، سالم، و نسبتاً تحصیل‌کرده - [ویژگی‌هایی] که برای اقتصادی با چین سطح پایینی از تولید ناخالص داخلی نسبت به سرمایه، در جهان سوم بی‌مانند است - اقتصاد سوسیالیستی بسته خود را رو به جهان گشود. رهبران چین که در ابتدا نسبت به این گشایش اقتصادی محتاط بودند، با امید به تقویت تأثیرات مثبت برای کسب و کارهای محلی، از طرح مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) که از میانه دهه ۱۹۶۰ در منطقه آسیا در حال گسترش بود، استقبال کردند؛ زیرا که این طرح سرمایه خارجی را به راه‌اندازی عملیات پردازش صادرات تشویق می‌کرد. با این حال، از آن جایی که اثر ثروت مناطق اقتصادی ویژه (SEZ) تا حد زیادی برای چین سودآور از آب درآمد، رهبران آن با تأسیس بیش از ۱۰۰ منطقه اقتصادی ویژه (SEZs) تا سال ۲۰۰۳، خطر آن را به جان خریدند؛ آن‌ها مناطقی از جمله ۱۴ شهر ساحلی، کل جزیره هائینان و منطقه توسعه انبوه پودانگ در اطراف شانگهای را منطقه اقتصادی ویژه اعلام کردند. رهبران کمونیست چین هم‌چنین مالکیت شرکت‌های فعال در مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) را به‌طور کامل در اختیار خارجی‌ها قرار دادند و درعین حال این مناطق به قطبی برای سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) تبدیل شدند. این اقدام، چین را به بالای جدول جهانی جذب جریان‌های سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) منتقل کرد (Westra, 2012, 151-6).

روابط کار در چین چه ویژگی‌ای داشت که منجر به جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) در مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) آن شده و باعث شد که «زنجیره‌های ارزش» جهانی در تمامی محصولات، از محصولات الکترونیک گرفته تا مبلمان و اسباب‌بازی کودکان پراکنده شود؟ شکی نیست که [نیروی] کار کم‌دستمزد در این رابطه جنبه‌ای اساسی داشت. اما آن چه اهمیت بیشتری دارد، این است که چنین انبوهه‌ای از نیروی کار زمانی به نیروی کار جهانی افزوده شده و در دسترس سرمایه قرار گرفت که سرمایه در حال ازدست‌دادن نیروی کار انبوه کالایی شده در سرزمین خود بود. از طرفی این روی‌داد ما را به مسأله‌ی ارضی بازمی‌گرداند، زیرا که نیروی کار جهانی جدید از جماعت‌های دهقانی چین ساخته شد.

در آغاز دوره به اصطلاح پسا «اصلاحات» ۱۹۷۸، نیروی کار در چین دو دسته بود؛ در سویی پرولتاریای شهری قرار داشت که به طور گسترده در استخدام شرکت‌های دولتی بود، و در سوی دیگر طبقه دهقانی عظیمی که محدود به جماعت‌های اشتراکی بزرگ یا کمون‌های مردمی پراکنده در گستره روستایی بود. آن چه به عنوان «نظام تولید کشاورزی مبتنی بر خانوار»<sup>۱۱</sup> شناخته می‌شود، یعنی همان خط‌مشی برجسته دوره «اصلاحات»، جماعت‌های اشتراکی را از میان برداشت و تمامی زمین‌های کشاورزی چین را که تحت اختیار این جماعت‌ها بودند به قطعاتی به اندازه زمین فوتبال تقسیم کرد؛ سپس این قطعات به‌ازای هر خانواده به دهقانان تخصیص یافتند. محصولات صنعتی سبک و صنایع تحت‌الحمايه کشاورزی که به کمون‌ها وابسته بودند، بدل به کسب‌وکار روستا و شهرستان شدند. با وجود این که چنین اصلاحاتی به‌سان اصلاحات «بازار» نمایان می‌شدند، نخبگان حزب حاکم چین کنترل شدید این تحولات و بازسازی دهی اقتصادی متعاقب آن را ادامه دادند. «قراردادهای» زمین‌های تخصیص‌یافته که در ابتدا برای دو سال تنظیم شده بودند اما در نهایت تا پنجاه سال تغییر یافتند، به لحاظ حقوق مالکیت پر از ابهام بودند. تخصیص زمین بیشتر به‌سان قراردادی میان دهقانان و دولت بود که بنا به آن دهقانان می‌بایست مقادیری معین از محصولات کشاورزی را در اختیار دولت قرار دهند. باقی محصولات آن که از زمین به‌دست می‌آمدند به مصرف خانگی یا فروش در بازار اختصاص داشتند.

افزایش شگفت‌بهره‌وری کشاورزی در [کشت] غلات اساسی، تعجب طراحان خط‌مشی «نظام تولید کشاورزی مبتنی بر خانوار» را نیز برانگیخت. این افزایش امنیت غذایی جمعیت عظیم چین را تضمین کرد، و هم‌گام با آن باعث تشدید آزاد شدن نیروی کار از کشاورزی شد. اما مشکل آن‌جا بود که نخست، چین نظام هوکو<sup>۱۲</sup> یا ثبت خانوار و نظام مجوز اقامت سخت‌گیرانه حقوقی خود را که در دوره کمونیستی برای جلوگیری از مهاجرت از روستا به شهر برقرار شده بود، حفظ کرد. بنابراین [نیروی] کار که در طول سال‌های اصلاحات از کشاورزی رها شده بود، به ریشه‌های روستایی خود مقید ماند. این مقیدماندن نه صرفاً به‌خاطر مسأله‌ی اشتغال، بل که هم‌چنین به‌سبب همه مسأله‌های مربوط به مسئولیت‌های دولت از جمله آموزش بود. دوم، زمین‌های تخصیص‌یافته در مالکیت دولت بودند و امکان فروش آن‌ها وجود نداشت. تلفیق این عوامل، کار را در بند کشاورزی معیشتی نگاه داشت و اگر

۱۱ Household responsibility system: نظامی تولیدی در کشاورزی که نخستین بار در سال ۱۹۷۸ برقرار شد. این نظام بر مبنای قراردادهایی زمین‌های کشاورزی اشتراکی را مجدداً به خانواده‌های روستایی تخصیص داده و ماشین‌آلات و سایر امکانات را در اختیار آن‌ها می‌گذاشت و نیز در زمینه استفاده از زمین و انتخاب نوع محصول استقلالی نسبی به آن‌ها می‌بخشید. م

۱۲ Hukou system: نظامی برای ثبت خانوار در چین و تایوان.

اعضای خانواده در جست‌وجوی کار غیرکشاورزی می‌بودند، نظام اصلاحات آن‌ها را در معرض کار پاره‌وقت، نامنظم و اشتغال تصادفی قرار می‌داد.

کسب‌وکارهای برآمده از دل کمون‌های پیشین، به‌منزلهٔ «جماعت‌های اشتراکی» نیمه‌عمومی، جای‌گاهی متزلزل داشتند و از جانب حکومت‌های محلی حمایت مالی می‌شدند. این کسب‌وکارها از مقررات پشتیبان [نیروی] کار دولتی در شهر معاف بوده و از نیروی کار کم‌دست‌مزد و نامنظم بهره می‌بردند. نیروی کاری که به‌طور مداوم از میان خانواده‌های [روستایی] و نیز به‌مدد [نظام] هوکو و زمین‌های غیرقابل‌فروش تأمین می‌شد (Westra, 2012, 150-1). پدیدهٔ مناطق اقتصادی ویژه (SEZ) که در سرتاسر چین گسترش یافت، کشش اقتصادی قدرت‌مندی را به‌وجود آورد که هم عناصر کسب‌وکارهای شهرستانی و روستایی را که به‌طور فزاینده‌ای خصوصی‌سازی می‌شدند و هم شرکت‌های دولتی مناطق ساحلی را به درون خود کشید. مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) به درون نیروی کار غیرکشاورزی شبه‌دهقان و نیمه‌پرولتاریا نیز نفوذ کرد و بدین‌طریق بزرگ‌ترین [جمعیت نیروی] کار مهاجر یا «جمعیت شناور» جهان را ایجاد کرد. تا سال ۲۰۰۲ «جمعیت شناور» چین به ۱۴۴ میلیون و تا سال ۲۰۰۹ به ۲۱۱ میلیون نفر رسید و تحت شرایط حاضر تا سال ۲۰۵۰ به ۳۵۰ میلیون افزایش خواهد یافت (Westra, 2012, 160).

اگر از منظر تبعیت حیات اقتصادی از سرمایه و ادغام کشاورزی و زمین به شیوه‌ای مطابق با منطق سرمایه‌دارانه، به تقسیم‌کار نزدیک شویم، آن‌چه در فرآیند «اصلاحات» بازار چین رخ داد، آشکار می‌شود. به‌زعم «الکساندر دی» (2014, 125-6)، «جمعیت شناور» یا مهاجر چین به‌منزلهٔ «جهان سوم درونی»<sup>13</sup> آن عمل می‌کند. گروه [کارگران] غیرکشاورز نوظهور [چین]، چه در نواحی روستایی مشغول به کار باقی بمانند و چه به‌سوی مناطق اقتصادی ویژه (SEZ) یا اقتصاد شهری «شناور شوند»، به [نیروی] کار «معمولاً به اندازهٔ هزینه‌های بازتولید کاملش [دست‌مزد] پرداخت نمی‌شود؛ قلمرو روستایی بایستی با پرورش جوانان و تأمین مسکن برای افراد سال‌خورده و تغذیهٔ آن‌ها، به بازتولید [خود] کمک مالی برساند». (Day, 2014, 188). به‌طور خلاصه، نیروی کار در چین به‌ندرت از اجبارهای فرااقتصادی آزاد شده است. اجبارهایی که تحرک آن‌ها را محدود می‌کند و مانع از این می‌شوند که کارگران «آزاد» مزدی برابر با محصول کار لازم خود دریافت کنند. بنابراین می‌توان گفت که نیروی کار در چین، به‌ندرت کالایی شده است. البته این وضعیت لزوماً چیز بدی نیست، اگرچه زیربنای حمایتی سوسیالیستی، از کارهای عمومی چون آبیاری گرفته تا خدمات درمانی و آموزش حفظ شود. اما پس از این‌که فرآیند کمونیسم‌زدایی به موفقیت‌های اولیهٔ خود رسید، دولت به‌طور فزاینده‌ای از مسئولیت‌های سوسیالیستی پیشین‌اش در نواحی روستایی شانه خالی کرد (Day, 2014, 165).

زمین هیچ‌گاه به‌شیوه‌ای که مطابق با منطق سرمایه‌دارانه باشد، وارد سازوکار اصلاح «بازار» چین نشد. در کرهٔ جنوبی و تایوان که شاهد انحلال طبقهٔ اربابان بودند، زارعان صاحب زمین‌هایی شدند که تحت اصلاحات ارضی توزیع شده بودند. درعین‌حال، دولت محدودیت‌هایی را برای فروش انبوه مزارع وضع کرد؛ چراکه این امر به‌طور

بالقوه منجر به تثبیت زمین‌های زراعی بزرگ‌مقیاس می‌شد (Kay, 2002, 1083. Studwell, 2014, 50).  
با این وجود، از آن رو که به واسطه «شیوه سرمایه‌دارانه‌شدن» سرپوش مالکیت قانونی بر دارایی‌های کشاورزی گذاشته شد، چه مالکان برای فروش «دارایی» خود برآوردی در مورد قیمت آن مطابق با منطق سرمایه‌دارانه داشته باشند، چه مشغول فروش یا اجاره آن باشند، قیمت خرید «متعارف» آن در بازار می‌تواند با درآمد رانته سرمایه‌دارانه زمین مقرر شود. با این همه، در چین، قیمت‌گذاری بر زمین هیچ‌گاه مطابق با منطق سرمایه‌دارانه انجام نگرفت. ابهام حقوق مالکیت باعث شد که مقامات غارت‌گر دولت محلی، زمین را با کم‌ترین قیمت ممکن از کشاورزان «بربایند» و آن را به فروش برسانند: یا به قیمت‌های گزاف به [شرکت‌های] توسعه املاک و مستغلات، و یا به قیمت‌هایی که به طرز شگفت‌آوری پایین هستند، به شهرک‌های صنعتی که اقتصاد «درهم‌آمیخته» مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) چین را با شرکت‌های دولتی بزرگ آن هم‌ساز می‌کردند. اقدام اول [یعنی ربودن زمین‌ها از کشاورزان] در ترکیب حساب املاک و مستغلات چین نقش داشت. به‌مدد اقدام دوم، [یعنی] اختصاص بیش از ۸۰ درصد زمین‌های «برده‌شده» به شهرک‌های صنعتی، درآمدی که از مالیات کاربرد صنعتی زمین برای مقامات محلی حاصل شد، ۱۰ برابر بیش‌تر از کاربرد آن برای کشاورزی بود. از طرفی دسترسی به قطعات بزرگی از زمین‌های بی‌ارزش، گرایش به پروژه‌های سرمایه‌گذاری بزرگ‌مقیاس در انرژی و صنایع سنگین منابع بر را ایجاد کرد. گرایشی که به هزینه [نابودی] کسب‌وکارهای محلی کوچک و متوسط تمام شد. حال آن‌که کشوری چون چین با آن سطح از تولید ناخالص داخلی نسبت به سرمایه، برای توزیع برابر منابع، به آن کسب‌وکارها نیاز داشت (Aglietta and Bai, 2013, 213-18)

در نهایت، بارور شدن آن نیروهایی که به تعبیری جهانی‌شدن نام گرفته‌اند، نیروهایی که باعث فروپاشی اقتصادهای صنعتی یک‌پارچه همه‌جانبه تولیدمحور شده و نظام‌های تولیدی آن‌ها را به «زنجیره‌های ارزش جهانی» تجزیه کردند، در چین پیش از ورود دوباره این کشور به اقتصاد «جهانی آزاد» رخ نمود. اما شکل خاصی که ورود مجدد چین به اقتصاد جهانی با اتکا بر طرح مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) به خود گرفت، [به‌معنای] انتخاب یک خط‌مشی صریح بود. در نهایت، از آن رو که چین ردپایی گسترده در تجارت، سرمایه‌گذاری و جریان‌های مالی جهانی داشت، خط‌مشی مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) باعث شد منظومه‌ای از روابط کار در مرکز جهانی‌شدن متبلور شود که امروزه توانایی چین را در حفظ عناصر انسانی و پیشرو نظام سوسیالیستی خود از بین برده است.

تمرکز رهبران چین بر مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) در دوره آغاز اصلاحات و گشایش آن به روی جهان، قابل فهم است. زیرا که [فعالیت در] مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) از مصونیت قضایی از قوانین محلی برخوردار بود؛ همانند آن‌چه در مورد «مراکز مالی برون‌مرزی» مشاهده می‌شود. فعالیت‌های مناطق اقتصادی ویژه (SEZs) از آن جایی که در قلمرو چین به انجام می‌رسند - هر چند که مشمول مقررات حاکم بر فعالیت‌ها در سایر نقاط کشور نبودند - تلاش می‌کنند فوت‌وفن‌های تکنولوژیک و مربوط به روند کار را از شیوه‌های سرمایه‌دارانه جذب کنند و در عین حال این شیوه‌ها را جدا از نظام اقتصادی ظاهراً سوسیالیستی حاکم نگه دارند. اما با گسترش سازوکار مناطق اقتصادی ویژه (SEZ) که منجر به بروز ناگهانی اثرات ثروت شد، معلوم شد که نخبگان حزب کمونیست نمی‌توانند در برابر

قدرت اقناع آن‌ها مقاومت کنند. سرمایه خارجی فعال در مناطق اقتصادی ویژه (SEZ) عهده‌دار سی درصد از رشد اقتصاد چین بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۰۴ بود و در دوره اوج سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۴، چهل درصد از رشد آن را به پیش برد. ثروت ناگهانی‌ای که توسط مناطق اقتصادی ویژه (SEZ) به دست آمد، به نوبه خود در بخش زیربنایی صرف شد و [صنایع] گول‌پیکر دولتی را در بخش‌های متنوع از انرژی تا ساختمان‌سازی تأسیس کرد، به طوری که این سرمایه‌گذاری تا ۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی چین را تشکیل می‌داد. سهم مصرف خصوصی در تولید ناخالص داخلی در نظام‌های اقتصادی «معجزه» [یعنی] کره جنوبی و تایوان، حین حرکت اولیه آن‌ها به سوی صنعتی شدن، به طور میانگین ۵۰ تا ۶۰ درصد بود. در حالی که در چین این سهم تا سال ۲۰۰۴ به ۳۰ درصد کاهش یافت. در آن زمان، ۱۶۰ عضو رده بالای حزب کمونیست چین ثروتی شخصی معادل با ۲۲۱ میلیارد دلار در اختیار داشتند. بنابراین می‌توان گفت در مقایسه با کل ۵۳۵ عضو کنگره ایالات متحده که ثروت آن‌ها بین ۱.۸ تا ۶.۵ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد، طبقه بلیونر چین ثروتی هنگفت را به نمایش می‌گذارد.

به بیان «کی»، در چین، نه «پیوند متناسبی» بین کشاورزی و صنعت ایجاد شد، و نه هیچ «چرخه نمونه‌واری» از توسعه. مناطق اقتصادی ویژه (SEZ) در رشد [چین] سهم داشتند، اما از آنجایی که تولید در آن‌ها برای صادرات و مصرف بین‌المللی بود، نه مصرف داخلی، پیوندشان با نظام‌های اقتصادی میزبان قطع شد و این قطع ارتباط باعث شد که اثرات تقویت‌کننده مثبت برای توسعه محلی ناپسند باشد. در واقع تا قرن بیست و یکم شبکه توزیع جزئی کالاهای مصرفی در چین غایب بود (Westra, 2018, 169). با این حال، این وضعیت نشان‌گر نیروهای اقتصاد جهانی است که به تعبیری جهانی شدن نام می‌گیرند. وضعیتی که در آن رشد از توسعه جدا می‌افتد و صنعت از صنعتی شدن. الگوی چینی شناور کردن کارگران غیرکشاورزی به کار موقتی در بیگارگاه‌ها یا ساختمان‌سازی و درعین حال حفظ «جاپای سفت» آن‌ها در کشاورزی معیشتی، کم از اشاعه «خطمشی توسعه» توسط بانک جهانی ندارد (World bank, 2008, 216). بدین واسطه آن‌چه مقاله حاضر درصدد ارائه آن است تأیید می‌شود: نه در محدوده نظام‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه کنونی و نه در نظام‌های سوسیالیستی واقعاً موجود - نظام‌هایی که خود را سوسیالیستی می‌دانند - پاسخی بالقوه برای مسأله‌ی ارضی وجود ندارد.

\* \* \*

**Marxist Theory and Agrarian Social Class Relations in  
Capitalist Development:  
*East Asia in the Empirical Spotlight***



**Richard Westra**

Farsi Trans. by:

**Sama Gh.**

**[Kaargaah.net](http://Kaargaah.net)**